

هفت پیکر

یا

دیوان سلطان احمد جلایر

بکوشش

دکتر علی فسر دوسی

دکتر سناز حبیبیان

هفت سیر

یا

دیوان سلطان احمد جلاور

به کوشش

دکتر علی فخر دوسی

دکتر سمانه زجیبیان



فردوسی، علی، ۱۳۲۹.
دیوان سلطان احمد جلایر (هفت پیکر) / مؤلف: دکتر علی فردوسی و
دکتر ساناز رجبیان.

تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۴۰۱.
۱۰۷۲ ص.

ISBN 978-964-325-617-3

فیبا
کتابنامه: ص. [۱۱۴۵]-۱۱۵۸؛ همچنین به صورت زیرنویس
احمد جلایر، غیاث‌الدین بن شیخ اویس، - ۸۱۳ ق.
شعر فارسی - - قرن ۸ ق - - تاریخ و نقد.
Persian poetry -- 14th century -- History and criticism

رجبیان، ساناز، ۱۳۶۷.

PIR۵۳۳۹

۸۵۱/۳۲

۸۵۷۲۹۳۶

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآورگان،

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری،

شابک،

وضعیت فهرست‌نویسی،

یادداشت،

موضوع:

موضوع:

موضوع:

شناسه افزوده:

رده‌بندی کنگره،

رده‌بندی دیویی،

شماره کتاب‌شناسی ملی،

هفت پیکر

دیوان سلطان احمد جلایر

تألیف: دکتر علی فردوسی و دکتر ساناز رجبیان

ناشر: شرکت سهامی انتشار

چاپ اول: ۱۴۰۱

چاپخانه حیدری: ۲۰۰ نسخه

تومان ۵۰۰۰۰۰



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸

آدرس تلگرام و اینستاگرام: @entesharco

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نیش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴

فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

فهرست موضوعی

پیشگفتار	۵
گاهشمار زندگی سلطان احمد جلایر	۱۱
مقدمه	۱۹
زمانه و زندگینامه سلطان احمد جلایر	۲۳
سلطان احمد و هفت پیکرش	۱۴۷
دستنوشته‌ها	۱۴۸
شیوه ویراستاری	۱۶۹
توزیع صوری هفت پیکر	۱۷۲
ویژگی سبکی اشعار سلطان احمد	۱۷۵
محتوای اندیشگانی هفت پیکر	۲۰۵
سلطان احمد و جمهوری ادبا	۲۳۸
سلطان احمد و میراث شعر فارسی	۲۷۹
سلطان احمد و شهر یاری ایرانی	۲۸۳
شهر یاری ناخواسته سلطان احمد	۲۸۸
شعر و شخصیت سلطان احمد: یک ارزیابی کلی	۲۹۲
هفت پیکر (دیوان سلطان احمد جلایر)	۲۹۹
دفتر یکم: الهدایه	۲۹۹
دفتر دوم: کنوز العشاق	۴۰۳
دفتر سوم: الشرقیات	۴۸۱

۵۷۳	دفتر چهارم: البدیعیات
۶۵۳	دفتر پنجم: المقدمه
۷۵۹	دفتر ششم: الغربیات
۹۰۵	دفتر هفتم: لوامع الانوار
۹۴۵	شعرهای افزون بر هفت پیکر
۹۵۳	توضیحات و تعلیقات
۱۰۲۵	نمایه الفبایی اشعار
۱۰۲۵	غزل‌ها
۱۰۳۸	غزل‌های موقوفه
۱۰۴۰	قصاید
۱۰۴۳	فهرست مأخذ
۱۰۶۱	اعلام
۱۰۶۶	تصاویر

پیشگفتار

کتابی که در دست دارید مجموعه‌ای است به اقرب احتمال کامل از اشعار سلطان احمد جلایر که در ۸۱۳ قمری (۱۴۱۰ میلادی) به نحو فجیعی به دست درباریان سابق خود و پدرش به قتل رسید. سلطان احمد که از معاصران حافظ و از ستاینندگان شعر او بود، خود شهریار بود شاعر، و هنرپرور و هنرمند، که در زمان حیاتش بر انتشار دفترهای اشعارش نظارت داشته است. این دفترها گاهی به صورتی مجزا و با عنوان خاص خود، مانند «الشرقیات» یا «الغریبات» منتشر می‌شده‌اند، و گاه به صورت یک مجموعه، که کاملترین آنها با عنوان «هفت پیکر»، حاوی هفت دفتر مستقل، در سال ۸۰۹ قمری، یعنی چهار سال پیش از مرگ شهریار جلایری، تدوین شده و همین نسخه مبنای کار ما، از جمله ترکیب‌بندی کتاب حاضر، و نامگذاری آن است. این نخستین باری است که این دیوان به طبع می‌رسد.

در مقدمه به تفصیل درباره نسخه‌ها، و شیوه ویراستاری، و منطق آن سخن رفته است. لیکن از آنجا که شمایل این کتاب و منطق ویراستاری آن در موردهایی از عادت‌های رایج فاصله می‌گیرد، شاید خاطرنشانی چند نکته بیهوده نباشد:

۱- منطق ما در تصحیح این مجموعه استصوابی نیست، بلکه ما از شیوه‌ی موسوم به «ویراستاری حفاظت‌گرا» (conservative editing) پیروی کرده‌ایم که در آن کوشش بر این است که متن تا جای ممکن حفظ شده و مگر آنجا که آشکارا خطایی بدان راه یافته به همان شکلی که هست بازتولید شود. این شیوه باید به ویژه در مورد متن‌های تاریخی با وسواس بیشتری دنبال گردد. بنابراین، ما در تصحیح متن، تنها آنگاه که متن مبنا آشکارا نادرست یا نامفهوم بود واژه‌ای را از یکی از نسخه‌های دیگر به متن بردیم. در شاکله

کتاب، از جمله حفظ هفت دفتر مجزّاء، و در توالی اشعار در درون هر یک از دفترها، نیز همین قاعده را دنبال کردیم. در هیچ موردی از منطق «اصح» یا «ارجح» بهره نگرiftیم. از اعمال هرگونه سلیقه‌ای پرهیز کردیم، و نکوشیدیم تا «ادیبانه‌ترین» یا «شاعرانه‌ترین» روایت ممکن از متن را درست کنیم. خوشبختانه از آنجا که همگی نسخه‌های ما (به استثنای یکی) در کتابخانه شاهی و زیر نظر خود شهریار تولید شده‌اند، شماره این گونه موردها بسیار اندک است. گرچه باید افزود که گاهی بیت یا مصراع‌ی از شهریار چنان دچار ضعف تألیف یا جسارت در مضمون‌پردازی است که فهم سرراست، و لاجرم گاهی خوانش درست، از آنها ساده‌یاب نیست. این گونه موردها را یا بلافاصله در زیرنویس‌ها یا در بخش «توضیحات و تعلیقات» یادآور شده‌ایم، و اگر گمانی داشته‌ایم آن را برای داوری خوانندگان یادداشت کرده‌ایم.

۲- این تصمیم اصولی با دو ملاحظه دیگر تأیید می‌شود. یکم آنکه ما، مثلاً بر خلاف محمد گلندام در تدوین دیوان جامع حافظ، با ایجاد یک متن ناموجود یا بازسازی یک اصل مخدوش، مثلاً بر اثر گذر زمان و خطا و تصحیح و تعدی ناسخان، روبرو نیستیم. برعکس، از بخت خوش، آنچه در دست داریم روایت کامل و ویراستاری شده‌ای است که زیر نظر خود شاعر و توسط کاتبان و کتابسازان کتابخانه «سلطانی» تدوین و کتابت شده است. نسخه مبنای ما نه تنها نسخه‌ی آشکارا کامل و با دقت تهیه شده‌ای است، بلکه آخرین نسخه‌ای است که سلطان احمد فرصت و حوصله تدوین هنرمندانه آن را داشته است. گفتنی است که از شش نسخه مبنای کار ما، پنج نسخه از آن متعلق به زمان شاعر، و احتمالاً به استثنای یکی، تهیه شده در کتابخانه مذکورند. دوّم آنکه، چنانچه در مقدمه توضیح داده شده است، اهمیت ادبی این مجموعه شعر نسبت به اهمیت تاریخی آن ثانوی است. شعر فارسی، بماهو شعر، بدون این دیوان هیچ خسارتی نمی‌دید. شعر سلطان احمد نه چیزی به عظمت ادبیات شعری فارسی می‌افزاید، و نه اگر نبود چیز چشمگیری از آن کم می‌شد. اهمیت کار حاضر در آن است که سراینده آن یک شهریار است، گرچه این بدان معنا نیست که شعر شهریار جایگاه خاصی در تاریخ ادبیات فارسی ندارد، و به تعبیر همکارم دکتر رجیبان حکایت از گونه ادبی خاصی به نام «شعر شاهی» نمی‌کند.

۳- در مورد نسخه مبنای و نسخه بدل‌ها نیز باید در ادامه همین منطق خاطر نشان کرد که آنچه مدّ نظر ما بود امکان بازسازی حداکثری همه نسخه‌ها بود. کوشش ما این بود که

خواننده بتواند تمامی نسخه‌ها را در صورت نیاز بازسازی کند. بنابراین نشانی تمامی اشعار در تمای نسخه‌ها با دقت ثبت شده است، طوری که خواننده خواهد دانست که آیا شعری در دستنویسی هست یا نه، و اگر هست در کدام برگ آن است. به علاوه، هر آنکه بخواهد می‌تواند از روی اطلاعات ما صحافی به هم ریخته نسخه‌ها را مرتب سازد، چنانچه ما در مورد «الشرقیات»، پیکر سوم از دیوان، به خاطر اهمیت ویژه‌ای که این دفتر به سبب نگارگری‌های معروفش داشت، انجام دادیم. این کار نشان داد که نگارگری‌ها متعلق به دفتر خاصی هستند، و نه دیوان شعرهای سلطان احمد به طور اعم. افزون بر آن، با توجه به روزافزونی انتشار روایت‌های دیجیتال از دستنوشته‌ها، ما با ذکر شماره صفحه هر شعری در هر نسخه‌ای، این امکان را فراهم ساختیم که اهل پژوهش بتوانند به همان سهولتی که مطلبی را در کتابی می‌یابند، شعرهای سلطان احمد را در دستنویس‌های مورد استفاده ما نیز بیابند. این رویکرد را به دیگر ویراستاران توصیه می‌کنیم.

کمی از تاریخچه این کار بگوییم. من کار روی آن را از ابتدای سال ۲۰۰۲ میلادی با سفری به واشنگتن برای خواندن نسخه «دیوان سلطان احمد» در گالری هنری فریر، که آن زمان پنداشته می‌شد تنها نسخه باقیمانده از اشعار او باشد، به دست گرفتم، و بلافاصله دریافتم که این نسخه مرکب از چند جزوه است که یکجا صحافی شده‌اند، بی آنکه در آن هنگام بدانم چند جزوه، و به چه حساب و ترتیبی. به تدریج که کار پیش می‌رفت نسخه‌های دیگری از اشعار سلطان احمد یافت می‌شد. پس از آنکه نسخه مینا که آشکارا کامل بود و شامل هفت دفتر مستقل می‌شد یافته شد، کار را خاتمه یافته و آن را برای چاپ به ناشر سپرده بودم که همکارم بانو دکتر ساناز رجبیان با من تماس گرفت و گفت وی نیز رساله‌ی دکتری خویش را وقف تصحیح و توضیح شعرهای سلطان احمد کرده است. با توجه به آنکه تخصص ایشان در ادبیات فارسی است، و نگاه من بر روی متن به عنوان یک أبرزه تاریخی متمرکز بود، رویکردهایمان را مکمل دانسته و از این حُسن تصادف به مثابه اساس تدوین روایت منقح‌تری از کلیات اشعار سلطان احمد جلایر استقبال کردم. بنابراین آنچه پیش رو دارید میوه همکاری دو نفره ما است. این همکاری به صورت کمابیش تمام‌وقتی برای دو سال طول کشید، و طی آن ما بارها متن را با یکدیگر مرور کردیم، بارها خطاهای یکدیگر را گرفتیم، و در کمتر موردی بود که بدون بحثی مفصل و مشاوره با منابع و استادان اهل کار، به نتیجه‌ای راضی شویم. سهم ما در تصحیح متن اشعار قابل تفکیک نیست. از دید ما، ارائه‌ی یک نسخه صحیح و

مطابق با اصل، مهم‌ترین بخش کار بود. امیدواریم در حفظ این امانت مرتکب خطای بزرگی نشده باشیم. مسئولیت تمامی مقدمه، جز بخش «ویژگی سبکی اشعار سلطان احمد» بر عهده من است. و نیز چنین است مسئولیت خطاهایی که محتمل است به گاه‌شمار زندگی و زمانه سلطان احمد و دیگر بخش‌ها وارد شده باشند. بی‌تردید به رغم راهنمایی‌ها و مساعدت‌هایی که دریافتیم و کوششی که به عمل آوردیم همچنان هستند خطاها و کاستی‌هایی که از نگاه ما گریخته‌اند. امید آن است که اهل فن ما را در رفع این خطاها راهنمایی کنند. اینجا شاید بهترین جا باشد که گفت که روایت کامل انگلیسی مقدمه، منهای بخش «ویژگی سبکی اشعار سلطان احمد»، همزمان در Academia.edu زیر نام Ali Ferdowsi منتشر خواهد شد.

سپاسنامه

حال می‌رسیم به دلنشین‌ترین بخش کار: ادای دین به جمله کسانی که ما را راهنمایی و مساعدت کرده‌اند. از آنجا که دو مسیر در تهیه این کتاب پیموده شده است، شمار کسانی که به نحوی سهمی در رساندن کار به سرانجام داشته‌اند بیش از آن است که بتوان از همه‌ی ایشان، و چنان که درخور است، قدردانی کرد. با توجه به این دوگانگی مسیر، من در ابتدا، عین عبارت سپاسگزاری دکتر رجبیان، و سپس سپاسگزاری خودم را خواهم آورد.

«بی‌گمان آنچه که در پدید آمدن این اثر، مرا یاریگر بوده، همراهی یاران خاطر بوده است. از دوست عزیز، جناب آقای دکتر امید سروری گلپایگانی سپاسگزارم که با معرفی نسخ خطی دیوان سلطان احمد و یافتن آنها، سلسله جنیان این تحقیق شدند. نیز مرهون و مدیون استادان بزرگوارم، زنده‌یاد دکتر اکبر نحوی و سرکار خانم دکتر زرین‌تاج واردی هستم که هم‌تشان همواره بدرقه راهم بوده است. هم‌چنین از محبت‌ها و همدلی‌های بی‌دریغ خانم دکتر فرح نیازکار و خانم دکتر مهسا مومن نسب سپاسگزارم که ابیات مغلق دیوان را مطالعه نموده، در شرح آنها، چراغی فراوری من بداشتند. از جناب آقای دکتر کوروش کمالی سروسرانی، که پیوسته درهای گنجینه پر بار دانشنامه فارس را به رویم گشاده داشتند، بی‌اندازه سپاسگزارم.

و منت‌پذیر الطاف روشنی‌بخش زندگی‌ام، آیینۀ باورهایم و امیدبخش سختی‌هایم، مادرم، سرکار خانم دکتر فاطمه معزی هستم که همواره از مساعدت‌هایش بهره‌مند بوده‌ام.»

از کارکنان گالری هنری فریر در واشنگتن که از ۲۰۰۲ میلادی تا به حال سخاوتمندانه به این پروژه کمک کرده‌اند، به ویژه بانوان سوزان کیتسولیس (Susan Kitsoulis)، آنا ساویر (Anna Sawyer)، ریه کارکر (Rebecca Barker) و آقای تیم کرک (Tim Kirk)، سپاسگزارم. در این میان مساعدت ویژه دانشمند فرزانه بانو دکتر معصومه فرهاد، سرپرست آثار اسلامی گالری، در یافتن و تهیه شماری از نسخه‌ها، و تشویق‌ها و راهنمایی‌های او، بیش از آن است که بتوان آن را چنانچه سزاوار است حق‌گزارد. از کمیته‌ی پژوهشی استادان دانشگاه نتردام دو نامور، به ویژه پروفیسور استیون کهل (Stephen Cole) به خاطر تأمین هزینه سفر به واشنگتن، و آزادسازی سه واحد درس برای کار روی این پروژه متشکرم. از کارکنان کتابخانه این دانشگاه و نیز کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) که در دسترسیم به منابع کمال مساعدت را داشتند قدردانی می‌کنم. از برادر خوشنویس‌ام محمدرضا فردوسی که در خواندن کتیبه‌های دفترهای اشعار یاری‌ام کرد متشکرم. از آقای دکتر حسن جوادی و آقای محمدعلی حسینی که در قرائت و تصحیح غزل ترکی سلطان احمد و دیگر واژه‌های ترکی مددکارم بودند سپاسگزارم. از آقایان دکتر علی اکبر ایرانی، محمد باهر و علی صفری آق قلعه از مؤسسه میراث مکتوب که از انتشار دیوان، پیش از همکاری با دکتر رجبیان، استقبال کردند ممنونم. از بانو دکتر فاطمه معزی که داوطلبانه تهیه فهرست الفبایی اشعار را بر دوش گرفتند قدردانی می‌کنم. از آقای سید علی سیدمیر و سرکار خانم عطیه فخری‌بیک بابت صفحه‌آرایی این متن پیچیده متشکرم. سرانجام، از آقای امیر راسخی‌نژاد مدیر شرکت سهامی انتشار و کارکنان این شرکت که بدون توجه جدی ایشان این کتاب به این فخامت از کار در نمی‌آمد به اندازه تک‌تک صفحه‌های آن سپاسگزارم.

علی فردوسی

اوکلند

تابستان ۱۴۰۰ خورشیدی / ۲۰۲۱ میلادی

گاهشمار زندگی سلطان احمد جلایر

تاریخ هجری قمری (میلادی)	رخداد
۷۳۹ (۱۳۳۸ - ۱۳۳۹)	تولد شیخ اویس
۷۴۷ (۱۳۴۸ - ۱۳۴۹)	طاعون در بغداد
	طاعون عظیم در تبریز و آذربایجان
۷۵۰ (۱۳۴۹ - ۱۳۵۰)	طاعون در بغداد
۷۵۷ (۱۳۵۶)	[رجب / ژوئیه ۱۳۵۶] آغاز سلطنت شیخ اویس
۷۵۹ (۱۳۵۷ - ۱۳۵۸)	تولد سلطان احمد
۷۶۱ (۱۳۵۹ - ۱۳۶۰)	طاعون در آذربایجان
۷۶۲ (۱۳۶۰ - ۱۳۶۱)	وبا و طاعون در تبریز
۷۷۰ (۱۳۶۸ - ۱۳۶۹)	وفات مادر سلطان احمد حاجی ماما خاتون (محبوبه شیخ اویس و مادر همه فرزندان او)
۷۷۱ (۱۳۶۹ - ۱۳۷۰)	وبای عظیم و طاعون در تبریز
۷۷۴ (۱۳۷۲ - ۱۳۷۳)	طاعون در بغداد
۷۷۶ (۱۳۷۴ - ۱۳۷۵)	[۲ جمادی الاول / ۹ اکتبر ۱۳۷۴] وفات شیخ اویس
	قتل امیر شیخ حسن پسر ارشد شیخ اویس
	آغاز سلطنت سلطان حسین
۷۷۷ (۱۳۷۵ - ۱۳۷۶)	[۱۸ صفر / ژوئیه ۱۳۷۵] وفات سلمان ساوجی ملک الشعراء
	جلایریان

- ۷۷۸ (۱۳۷۶ - ۱۳۷۷) [جمادی الاول / سپتامبر - اکتبر ۱۳۷۶] فتح تبریز توسط شاه شجاع مظفری (توجه: شاه شجاع قریب چهار ماه در تبریز حکمرانی کرد)
- ۷۷۹ (۱۳۷۷ - ۱۳۷۸) [اوائل بهار ۱۳۷۷] عصیان بیرام خواجه ترکمان (عموی قرامحمد) در آلاطاق و مصالحه با او
- ۷۸۰ (۱۳۷۸ - ۱۳۷۹) فتح بغداد توسط پیرعلی بادک که از جانب شاه شجاع حاکم شوشتر بود
- ۷۸۱ (۱۳۷۹ - ۱۳۸۰) بر سرکار آمدن شاهزاده شیخ علی برادر سلطان حسین در بغداد، قتل امیر شمس الدین زکریای وزیر و بلوای بغداد
- ۷۸۲ (۱۳۸۰ - ۱۳۸۱) [رمضان / دسامبر ۱۳۸۰ - ژانویه ۱۳۸۱] رفتن سلطان حسین و عادل آقا به بغداد؛ فرار شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک به شوشتر
- نهب خوارزم توسط تیمور و افتادن آوازه او در جهان
- فتح هرات و تسلط تیمور بر خراسان
- ۷۸۳ (۱۳۸۱ - ۱۳۸۲) بازگشت عادل آقا به سلطانیه، فرار سلطان حسین از بغداد و بازگشتش به تبریز
- ۷۸۴ (۱۳۸۱ - ۱۳۸۲) عادل آقا مجموع امرا را از پیش سلطان طلب کرد
- [۱۱ صفر / ۳۰ آوریل ۱۳۸۲] آغاز سلطنت سلطان احمد و قتل سلطان حسین
- فرار سلطان بایزید و پناه بردنش به عادل آقا
- آمدن عادل آقا و امرا به تبریز، فرار سلطان احمد
- بازگشت سلطان احمد به تبریز
- جنگ سلطان احمد با شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک، فرار سلطان احمد و پناه بردنش به قرامحمد ترکمان
- جنگ شاهزاده شیخ علی با قرامحمد، قتل شاهزاده شیخ علی. ازدواج سلطان احمد با دختر قرامحمد.
- بازگشت سلطان احمد به تبریز
- پیوستن شاه منصور مظفری به سلطان احمد و رفتن هر دو به بغداد

هفت پیکر (دیوان سلطان احمد جلایر) ۱۳

- ۷۸۵ (۱۳۸۳ - ۱۳۸۴) [بهار ۱۳۸۳] بازگشت سلطان احمد به تبریز
آمدن شاه شجاع مظفری به همدان. تقسیم مملکت جلایریان میان
سلطان احمد و برادرش بایزید، و بردن عادل آقا با خود به شیراز
[آخر پاییز ۱۳۸۳] آمدن تیمور به استرآباد و فرستادن ایلچی نزد
سلطان احمد؛ سلطان احمد ایلچیان را به بغداد فرستاد
[زمستان ۱۳۸۴] رفتن سلطان احمد به بغداد
[زمستان ۱۳۸۴] آمدن امیر تیمور به ری، و قشلاق در آنجا
[بهار ۱۳۸۴] رفتن سلطان احمد به سلطانیه سر راه به تبریز، فتح
سلطانیه و اسارت بایزید
بیماری سلطان احمد
[۲۲ شعبان / ۹ اکتبر ۱۳۸۴] مرگ شاه شجاع
رفتن سلطان احمد به بغداد، بردن بایزید با خود و قتل او در بغداد
[۲۳ ج ۲۸ ذیقعد / ۲۶ ج ۳۱ دسامبر ۱۳۸۵] نهب تبریز توسط
لشکریان توغتمش
آغاز یورش سه ساله تیمور
[بهار ۱۳۸۶] آمدن تیمور و سایر امرا به تبریز از جانب امیر تیمور
[اواخر بهار ۱۳۸۶] آمدن سلطان احمد به تبریز، یک هفته دوام
نیآورد به بغداد بازگشت
ورود تیمور به تبریز
فرستادن سلطان احمد ذخایر، حرم و اولادش را به قلعه النجق و
برگذاشتن پسرش نورالورد به امیری قلعه
[۱ رمضان / ۲۶ سپتامبر ۱۳۸۶] قتل عادل آقا در تبریز به فرمان
تیمور
محاصره ناموفق قلعه النجق توسط تیمور
[شوال / اکتبر - نوامبر ۱۳۸۷] قتل عام اصفهان توسط تیمور
[۱ ذیحجه / ۱۳ دسامبر ۱۳۸۷] فتح شیراز

۷۸۹ (۱۳۸۷ - ۱۳۸۸)

- ۷۹۰ (۱۳۸۸ - ۱۳۸۹) [۱ محرم / ۱۱ ژانویه ۱۳۸۸] بازگشت تیمور به ماوراء النهر
[آخر زمستان ۱۳۸۸] قحطی عظیم تبریز
فتح سلطانی و همدان توسط امرای طرفدار سلطان احمد؛ شایعه
آمدن سلطان احمد به تبریز
زلزله شدید در بغداد
- ۷۹۱ (۱۳۸۹ - ۱۳۹۰) [۱۸ جمادی الاول / ۲۵ مه ۱۳۸۹] آمدن قرامحمد ترکمان به تبریز، به
دنبال توطئه و جنگ میان امرای طرفدار سلطان احمد، شایعه آمدن
سلطان احمد به تبریز
فوت حافظ
- ۷۹۲ (۱۳۹۰ - ۱۳۹۱) [۱ شوال / ۳ اکتبر ۱۳۹۰] طاعون در قلعه النجف
[۱۵ رجب / ۷ ژوئن ۱۳۹۲] آغاز یورش پنجساله تیمور
طاعون در تبریز
- ۷۹۵ (۱۳۹۳ - ۱۳۹۴) [۱۴ جمادی الاول / ۲۸ مارس ۱۳۹۳] جنگ تیمور با شاه منصور در
شیراز و قتل شاه منصور
[۸ رجب / ۲۰ مه ۱۳۹۳] کشتار خاندان مظفری
[۲۰ شوال / ۲۹ اوت ۱۳۹۳] فتح بغداد توسط تیمور؛ فرار سلطان
احمد؛ دستگیری پسرش علاء الدوله با زنان و متعلقان سلطان احمد
[۲۰ شوال / ۲۹ اوت ۱۳۹۳] کوچانیدن عبدالقادر مراغی، عبدالحی و
هنرمندان دیگر به سمرقند
فرار سلطان احمد به حلب، از آنجا به دمشق و بعد به مصر نزد برقوق
[اوایل پاییز - زمستان ۱۳۹۴] بازگشت سلطان احمد به بغداد، و
تمکن او در این شهر
طاعون در بغداد
- ۷۹۸ (۱۳۹۵ - ۱۳۹۶) [بهار ۱۳۹۵] یورش تیمور به دشت قبیاق
[تابستان ۱۳۹۵] حمله ناکام امیرانشاه به بغداد
و با [طاعون؟] شدید در بغداد و عراق

- ۷۹۹ (۱۳۹۶ - ۱۳۹۷) [نیمه اول] بازگشت تیمور از یورش قباچاق
- ۸۰۰ (۱۳۹۷ - ۱۳۹۸) [رجب/آوریل ۱۳۹۸] آغاز یورش تیمور به هند
- ۸۰۱ (۱۳۹۸ - ۱۳۹۹) [۸ ربیع الثانی/ ۱۸ دسامبر ۱۳۹۸] نهب دهملی توسط تیمور
- [۱۰ جمادی الاول - ۱۵ شعبان/ ۱۸ ژانویه - ۲۲ آوریل] بازگشت تیمور از یورش هندوستان
- توطئه قتل سلطان احمد، رفتش به دیاربکر و یاری گرفتیش از قرايوسف
- ۸۰۲ (۱۳۹۹ - ۱۴۰۰) [۸ محرم/ ۱۰ سپتامبر ۱۳۹۹] آغاز یورش هفت ساله تیمور [زمستان ۱۴۰۰] حمله امیرزاده رستم به قلمرو سلطان احمد به فرمان تیمور
- [زمستان ۱۴۰۰] سلطان احمد بغداد را گذاشت، به موصل رفت و پس از ملاقات با قرايوسف به ایلدرم بایزید پناه برد
- [۱۲ شعبان/ ۸ آوریل ۱۴۰۰] آغاز یورش تیمور به شام
- [محرم - صفر/ اوت - سپتامبر ۱۴۰۰] بازگشت سلطان احمد به بغداد
- [۱ شعبان/ ۱۷ مارس ۱۴۰۱] فتح و تاراج دمشق توسط تیمور
- [۴ شعبان/ ۲۰ مارس ۱۴۰۱] آغاز بازگشت تیمور به ایران
- سلطان احمد بغداد را به فرج سپرد و خود به روم گریخت. حصر بغداد توسط تیمور
- [۲۷ ذیقعدہ/ ۸ ژوئیه ۱۴۰۱] نهب بغداد
- [دهه اول ذیحجه/ اواخر ژوئیه ۱۴۰۱] آغاز رفتن تیمور به تبریز
- [زمستان ۱۴۰۲] بازگشت سلطان احمد به بغداد
- [۷ شعبان/ ۱۱ مارس ۱۴۰۲] آغاز یورش تیمور به روم
- [۱۹ ذیحجه/ ۲۰ ژوئیه ۱۴۰۲] نبرد انقوریه؛ اسارت بایزید ایلدرم
- اسارت دختر سلطان احمد به دست سپاهیان تیمور
- رویارویی سلطان احمد با پسرش طاهر در حله، و در آب افتادن و مرگ طاهر
- ۸۰۳ (۱۴۰۰ - ۱۴۰۱)
- ۸۰۴ (۱۴۰۱ - ۱۴۰۲)
- ۸۰۵ (۱۴۰۲ - ۱۴۰۳)

- لشکرکشی قرایوسف به بغداد و فرار سلطان احمد به جانب شام
[۱۴ شعبان/ ۹ مارس ۱۴۰۳] مرگ بایزید در اسارت
بازگشت تیمور، یورش به گرجستان
[۸۰۶ (۱۴۰۳ - ۱۴۰۴)] [اوایل پاییز ۱۴۰۳] فرستادن امیرزاده ابابکر به حکومت بغداد
شکست قرایوسف، فرار او به شام، استقرار امیرزاده ابابکر در بغداد
[جمادی الاول - ۶ رمضان/ نوامبر ۱۸ - ۱۴۰۳ مارس ۱۴۰۴] قتل
نورالورد پسر ۱۸ ساله سلطان احمد به دستور تیمور
حبس سلطان احمد و قرایوسف در دمشق توسط فرخ بن برقوق
[۶ رمضان/ ۱۸ مارس ۱۴۰۴] آغاز بازگشت تیمور به سمرقند
[۱۷ شعبان/ ۱۸ فوریه ۱۴۰۵] مرگ تیمور
بازگشت سلطان احمد به بغداد
استیلاي قرایوسف بر دیاربکر
[۸۰۸ (۱۴۰۵ - ۱۴۰۶)] [شعبان/ فوریه ۱۴۰۶] رفتن امیرزاده ابابکر به اصفهان برای جنگ با
امیرزاده رستم
[۲۰ شوال/ ۱۰ آوریل ۱۴۰۶] فتح تبریز توسط امیر بسطام
[آخر ذیحجه/ ۱۷ ژوئن ۱۴۰۶] آمدن امیر شیخ ابراهیم به تبریز به
دعوت محمد دواتی و شیخ شمس الدین کججی
[۸۰۹ (۱۴۰۶ - ۱۴۰۷)] [اواخر محرم/ ژوئیه ۱۴۰۶] آمدن سلطان احمد به تبریز و استقبال
اهالی
اواخر صفر - اواخر ربیع الاول/ اوت - سپتامبر ۱۴۰۶] طاعون در
تبریز
[۲۷ یا ۲۸ صفر/ ۱۴ - ۱۳ اوت ۱۴۰۶] فرار سلطان احمد به بغداد
[۸ ربیع الاول/ ۲۳ اوت ۱۴۰۶] بازگشت امیرزاده ابابکر به تبریز
[۲ جمادی الاول/ ۱۵ اکتبر ۱۴۰۶] جنگ امیرزاده ابابکر با قرایوسف
و شکست امیرزاده، و گریز او به سلطانیه
[اواخر ۸۰۹/ بهار ۱۴۰۷] رسیدن شاهزاده علاء الدوله از حبس

هفت پیکر (دیوان سلطان احمد جلایر) ۱۷

- سمرقند؛ گماردنش به حکومت حله توسط سلطان احمد
[آخر شعبان/ ۲۸ ژانویه ۱۴۰۸] علاء الدوله را پسری آمد، او را شیخ
حسن نام نهادند (۱۴۰۷ - ۱۴۰۸) ۸۱۰
- [۲۴ ذیقعدہ/ ۲۱ آوریل ۱۴۰۸] رفتن امیرزاده ابابکر به تبریز، جنگ
با قرایوسف، کشته شدن امیرانشاه؛ استیلای قرایوسف بر تبریز، و
گماردن پسرش پیرداق به پادشاهی
[۲۷ صفر/ ۲۲ ژوئیه ۱۴۰۸] فتح قلعه سلطانیه توسط قرایوسف
تسخیر هویزه، و دزفول و شوشتر توسط سلطان احمد
مخالفت علاء الدوله با پدرش و رفتنش نزد قرایوسف
[۷ شوال/ ۲۳ فوریه ۱۴۰۹] بازپس فرستادن علاء الدوله نزد پدرش،
اطاعت نکرد؛ قرایوسف او را به زندان انداخت
[۲۲ محرم/ ۶ ژوئن ۱۴۰۹] بیماری سلطان احمد، و زیارت اویس
قرنی، صحت یافتن او
رفتن سلطان احمد به همدان و از آنجا به سلطانیه
توطئه علیه سلطان احمد در بغداد، بازگشتش از سلطانیه
[۱۰ شعبان/ ۱۸ دسامبر ۱۴۰۹] نامه سلطان احمد به قرایوسف و
تقاضای واگذاری همدان به او؛ بی‌اعتنایی قرایوسف به این تقاضا
[۱ ربیع الآخر/ ۳ اوت ۱۴۱۰] نزول سلطان احمد به دولتخانه تبریز
در غیاب قرایوسف
[۲۸ ربیع الآخر/ ۳۰ اوت ۱۴۱۰] آمدن قرایوسف به حرب سلطان
احمد؛ رویایی دولشکر در شنب غازان؛ تیر خوردن سلطان احمد؛
فرار سپاهیان؛ گرفتاری سلطان احمد
[۲۹ ربیع الآخر/ ۳۱ اوت ۱۴۱۰] قتل سلطان احمد
قتل علاء الدوله به فرمان قرایوسف
- (۱۴۱۰ - ۱۴۱۱) ۸۱۳

مقدمه

اسب محنت همه اوقات مرا در زین است

مصنّف این مجموعه شعر، که چنانچه پیشتر خواهیم دید نام روایت نهایی آن «هفت پیکر» است، سلطان احمد بن اویس جلایر، در ۷۵۹ هجری (۱۳۵۷ میلادی)^(۱) زاده شده و از ۱۱ صفر ۷۸۴ (۲۶ آوریل ۱۳۸۲) تا هنگام قتل فجیع اش در ۲۹ ربیع الثانی ۸۱۳ (۳۱ اوت ۱۴۱۰) به نحو گسسته‌ای بر نواحی غربی ایران و بخشی از عراق کنونی حکومت کرده است. اهمیت این مجموعه در ارزش ادبی آن نیست، بلکه در آن است که این قدیمی‌ترین دیوان کاملی است که از پادشاهی به زبان فارسی به جا مانده است، و از این رو به ما این فرصت را می‌دهد که از سمتی دیگر، یعنی از سمت شهریار به عنوان ممدوح و مخاطب عادی شعر درباری، و نه شاعر و مدیحه‌سرا، به شعر و کارکرد آن در جهان ادبی پیشامدرن ایران، به آنچه جلوتر آن را «جمهوری ادبا» خواهیم خواند، بنگریم.^(۲)

از آنجا که مراد اصلی ما ارائه شناختی تاریخی، و نه ادبی، از شعر سلطان احمد جلایر است لازم است که این مقدمه را با بیان تاریخچه‌ای از زمانه و زندگی او بی‌آغازیم، و با ذکر این نکته که در اینجا این دو، زندگینامه و تاریخ، در مورد یک شهریار شاعر، با

۱- ازین پس در متن اصلی همه تاریخ‌های بیرون از هلالین به هجری قمری و تاریخ‌های درون هلالین به میلادی داده می‌شوند، مگر به صراحت جز این گفته شود.

۲- منابع و مآخذ اطلاعاتی که در چند بند آغازین مقدمه از آنها سخن می‌رود جلوتر هنگام بسط هر کدام از این امور به تفصیل معرفی خواهند شد.

هم انطباقی می‌یابند که در مورد شاعران دیگر صادق نیست. در این گفتار تاریخ آل جلایر با زندگینامه شاعر به شکلی درونی با هم مماس و گاهی یکی می‌شوند. مثلاً اگر در مورد سلمان ساوجی ارتباط بین زندگینامه شاعر و تاریخ جلایریان در سده هشتم هجری نسبتی است عمدتاً بیرونی، یعنی نسبت شاعر با زمینه تاریخی زمانه‌اش، در مورد سلطان احمد زمینه تاریخی مستقیماً با زندگینامه شاعر ادغام می‌شود. این تفاوت راهگشا این حُسن را دارد که تاریخ‌ها و وقایع‌نگاری‌های آن زمانه را به شکل منبع مستقیمی برای روایت زندگینامه شاعر در اختیارمان بگذارد. بنابراین از آنجا که مقصود ما نوشتن تاریخ عمومی شهریارِ سلطان احمد جلایر نیست، کاری که مجالش نمی‌تواند اینجا باشد، در گزارشی که به دنبال می‌آید فقط تا آنجا پی‌گیر مطلب می‌شویم که به فهم بهتر دیوان حاضر کمک کند. و دقیقاً به این دلیل، ناگزیریم برای اِعمالِ چنین محدودیتی با مشاهده‌ای کلی بی‌آغازیم که بتواند راهنمای ما در این رویکرد نهایتاً گزینشی باشد. این مشاهده‌ای است که فعلاً چاره‌ای جز اعلام آن نداریم.

این است آن مشاهده: روح یا - اگر از واژگان ادبی آن زمان استفاده کنیم - «خاطر» این دیوان، در عرض تمامی افت و خیزهای عاطفی و ادبی‌اش، سرانجام خاطری است متلاطم و حزین؛ خاطری که هرگز با غربت فاصله‌چندانی ندارد، حتی آن هنگام که خود را در میان جمع و در «مجلس انس» می‌یابد، و لاف رندی و قلّاشی می‌زند. برعکس، این لاف خودگویای تلاطمی است که کمتر لحظه‌ای دیوان سلطان احمد را رها می‌کند. حتی رابطه شهریارِ شاعر با پروردگارش، عاری از این حزن و غربت و تشویش نیست. این البته، روح جاری در شعر فارسی نیمه دوم سده هشتم (چهاردهم) است: روح جهانی که خود را مانند کشتی‌ای در شبی دیجور و تاریک، دستخوش بیم موج و گردابی هائل، و به حال خود رها شده می‌یابد.

در وجه شخصی، به زودی تلاطم، و آشفتگی و گرفتاری سلطان احمد در چنبره سپهری تیزرو که قصد آسایش ندارد را خواهیم دید، لیکن غلبه چنین حال و هوایی در آن روزگار به هیچ رو محل تعجب نیست. این دوره بخشی است از آن دوران آزرگاری که اغلب از آن با نام «دوره فترت» یاد می‌شود، دورانی که با مرگ ابوسعید بهادرخان، آخرین ایلخان مغول، در ۷۳۶ (۱۳۳۵) شروع شد؛ دورانی در گیرودار واگرایی قدرت و جنگ‌های پیاپی و ویرانی فراوان که با یورش‌های پیاپی و خونین امیر تیمور دنبال شد، بی

آنکه به خصوص منجر به خلاصی سرزمین‌های غربی ایران از دام بلا شود. رویمر در فصلی که راجع به این دوره برای تاریخ ایران کمبریج نوشته، وظیفه خود را «تلخ و ناگوار» می‌یابد زیرا به گفته او:

حیات اجتماعی و امور سیاسی در سرتاسر این دوره وضعیت اندوهباری داشت. تشتت سیاسی، ظلم و ستمگری خرده‌شاهان، درگیری‌های خونبار بین قدرت‌های محلی و تهاجمات ویرانگرانه نه تنها رفاه و آسایش عمومی، بلکه حیات و هستی مردمان را، حتی هنگامی که توانسته بودند جان از مهلکه‌های دهشتناکی که پی در پی بر سرزمینشان نازل می‌شد به در برند، تهدید می‌کرد. لذا بسیاری از شهرها خالی از سکنه شده و کل اراضی و نواحی آن‌ها لم‌یزرع و بایر شده بود.^(۱)

گویی تلاطم و تشتت خونین سیاسی و نظامی کافی نبود، بلیه طاعون نیز از نیمه دوم این سده دهشتناک به جان مردم صفحات غربی ایران زمین، به‌ویژه تبریز و بغداد، افتاد، طوری که جمعیت شهرها به شدت فروکش کرد، و شهرنشینان را طعمه ساده و آسان دست‌اندازی صحرانشینان ترکمن ساخت. گرچه وقایع‌نگاران و دیگر اهل قلم به ندرت از یورش‌های پیاپی طاعون به شهرها نام می‌برند، تردیدی نمی‌توان داشت که کشتارهای طاعون، که کم از کشتارهای آدمیزادگان نداشت، بر روحیه غالب آن زمان بی‌تأثیر نبوده است. در گذر گفتنی است که این طاعون همان طاعونی است که در ادبیات غربی به آن «مرگ سیاه» (Black Death) می‌گویند، و به نظر می‌رسد که مرگباری آن، در برخی از شهرهای ایران زمین، دست‌کمی از مرگباری آن در اروپا نداشته است. به واقع می‌توان این گمانه را مطرح ساخت که شاید یکی از عوامل ناتوانی خرده‌شاهان برای گردآوری سپاهی بزرگ و کارساز، از طرفی، و برتری جنگاوران ایلی و کوچ‌نشین، از طرف دیگر، به تأثیر جمعیت‌شناختی طاعون بی‌ربط نبوده است.

1- Roemer, H. R. "The Jalayerids, Muzaffarids and Sarbadars", in Peter Jackson and Laurence Lockhart (eds), *The Cambridge History of Iran*, vol. 6, The Timurids and Safavid Period (Cambridge: Cambridge Press, 1986), 1-41, 2.

برای برگردان دیگری به فارسی بنگرید به دانشگاه کمبریج. تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ترجمه یعقوب آژند (تهران: نشر جامی، ۱۳۷۹)، ۱۲.

بنابراین جای شگفتی نیست که روحیه جاری در شعر آن دوران نوعی حزن و بی‌پناهی و دلتنگی باشد که اغلب در میخانه، چه به واقع، چه به شکل نوعی آرزواندیشی، به دنبال گریزگاهی می‌گردد تا دمی از نوردش سپهر تیزرویی که قصد آسایش ندارد بی‌آساید. شاعرانگی سلطان احمد متعلق به جهانی است که به نظر می‌رسید خدایش دست از آن شسته است، جهانی که در آن، به تعبیری که ناظر بر این حس است، هر دم «باد بی‌نیازی» یا «باد استغنا» وزش می‌گیرد؛ و در این توفان شهریار هیچ امتیازی بر رعیت‌اش ندارد.^(۱)

زمانه و زندگینامه سلطان احمد از طریق این «بی‌اعتباری جهان» به شعر او مرتبط می‌شود، و این نکته راهنمای ما است در گزارش آن زمانه و آن زندگی؛ زندگانی مردی که، به گفته نطنزی یکسال پس از مرگش، «اکثر اوقات در هزیمت و غربت به سر می‌برد... یک روز دم خوش نزد. گاه آواره در مصر، گاه آواره در روم می‌گردید».^(۲)

۱- این عبارت که از دوران ایلغار مغول به وام گرفته می‌شود (ر.ک. جوینی، عظاملک. تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۲)، ج ۱: ۸۱) در این دوره نیز برای بیان دهشتی فراسوی فهم بشر به کار برده می‌شود. بنگرید به کربلایی تبریزی، حافظ حسین. *روضات الجنان و جنات الجنان*، تصحیح جعفر سلطان‌القرایی (تبریز: انتشارات ستوده، ۱۳۸۳)، ج ۲: ۶۵۵، که در آن نویسنده معاصر این عبارت را برای توصیف نهب خونین تبریز در ۷۸۷ (۱۳۸۵) به کار می‌برد؛ و در ارتباط با نهب بغداد، حافظ ابرو، عبدالله ابن لطف الله. *زبدة التواریخ*، تصحیح کمال حاج سید جوادی (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰)، ج ۲: ۹۳۴، خواجه حافظ از دیگر معاصران سلطان احمد است که از این تعبیر استفاده می‌کند. بنگرید به حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد. *دیوان*، تصحیح پرویز ناتل خانلری (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲)، ج ۱: ۴۰۸، غزل شماره ۱۹۶ (از این پس خانلری، همراه شماره غزل).

۲- نطنزی، معین‌الدین. *منتخب التواریخ معینی*، به اهتمام پروین استخری (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳)، ۱۳۴ و ۱۳۸.

زمانه و زندگینامه سلطان احمد جلایر

جلایریان - آل جلایر که گاهی ایلکانی نیز خوانده می‌شوند،^(۱) یکی از بیش از یک دوجین خاندانی هستند که پس از مرگ آخرین ایلخان بزرگ ابوسعید به قدرت رسیدند.^(۲) بنیان‌گذار این سلسه شخصی بود به نام حسن بزرگ، یکی از اعقاب ایلکان نویان (پس «ایلکانیان») از ایل جلایر (پس «جلایریان»)، که هلاکو را در لشکرکشی باشکوهش در ۶۵۳ (۱۲۵۵) به غرب آسیا همراهی کردند.^(۳) دو نکته در مورد حسن بزرگ، پیش از ورود به صحنه نزاع بر سر جانشینی ایلخانان بزرگ گفتنی است. نخست، حسن بزرگ پیشتر با بغداد خاتون، نواده دختری سپهسالار بزرگ امیر چوپان، قبل از افول اقبال و قتل او، ازدواج کرده بود، لکن به سبب علاقه عاشقانه ایلخان ابوسعید به این

1- Jackson, Peter. "Jalayerids" in *Encyclopedia Iranica* at iranicaonline.org (accessed 6/14/15).

افزون بر تاریخ‌نویسان فارسی‌زبان، این عنوانی است که حافظ نیز در غزلی که به سلطان احمد تقدیم کرده است در خطاب به او به کار برده است؛ بنگرید به خاتلری، شماره ۴۶۳.

۲- رویمر از پانزده حکومت محلی نام می‌برد، تاریخ تیموریان به روایت کمبریج، ۱۴.

۳- برای اطلاعات بیشتر درباره اصل و نسب و تاریخ این سلسله بنگرید به بیانی، شیرین. تاریخ آل جلایر (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱)؛ برای منابع عربی بنگرید به رضوان، یومنا. *الدولة الجلايرية: واهم مظاهر الحضارة في العراق وأذربايجان خلال القرنين الثامن والتاسع بعد الهجرة* (قاهره: مطبعة الاهرام، ۱۹۹۳م)؛ و العزّاوی، عباس. *تاریخ العراق بین احتلالین*، ج ۲ (بغداد: مطبعة بغداد، ۱۳۵۳-۱۳۷۶ هـ). نیز بنگرید به طرطور، شعبان. *دولة الجلائرية* (اسکندریه: دارالهدایه، ۱۴۰۷ ق)؛ و به انگلیسی

Wing, Patrick. *The Jalayerids: Dynastic State Formation in the Mongol Middle East* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2016) 74-128.

برای گزارش تفصیلی لشکرکشی هلاکو به ایران بنگرید به

Lane, George, *Early Mongol Rule in Thirteenth-Century Iran: A Persian Renaissance* (London: RoutledgeCurzon, 2003).

دختر زیبارو و فرهیخته مغول، بنا به یک رسم مغولی، ناچار شده بود او را طلاق دهد. چندی بعد، وی، که اینک به منصب سپهسالاری (امیر الوس) رسیده بود، متهم به آن شد که با همسر سابقش علیه ایلخان روی هم ریخته‌اند، و به این سبب از آن منصب عزل شده و مدتی به زندان افتاده بود تا اینکه با پادرمیانی مادرش، که عمه ابوسعید بود، از این تنگنا نجات یافت و به فرمانداری به آناتولی فرستاده شد.^(۱)

حسن بزرگ بلافاصله به دنبال حکمرانی کوتاه مدت آریا خان، جانشین ابوسعید، در ۷۳۷ (۱۳۳۶)، پا به میدان رقابت بر سر تخت ایلخانان نهاد و همان زمان دلشاد خاتون، همسر نوجوان ابوسعید، و برادرزاده بغداد خاتون را که در زیبایی و فرهنگ دوستی دستکمی از عمه خویش نداشت و از ابوسعید باردار بود به همسری خویش درآورد. دلشاد خاتون که در فرماندهی و سلحشوری و فرهنگ پروری چیزی از همسر دومش حسن بزرگ کم نداشت، مادر سلطان اویس بود و چنانچه از قصیده‌های سلمان ساوجی در ستایش او پیدا است همو بود که فرزندان را اهل ادب و هنر ایرانی بار آورد.^(۲)

سرانجام پس از دو سال کشمکش بر سر احیای امپراتوری ایلخانان، قلمروی حسن بزرگ به نواحی غربی آن با پایتختی بغداد محدود شد. وی طی تمامی این دوران تا هنگام وفاتش در ماه رجب ۷۵۷ (ژوئیه ۱۳۵۶) هرگز خود را پادشاه نخواند، و تنها با عنوان امیر الوس، یا شیخ حسن، یا شیخ حسن نویان، حتی در مراسم و آئین‌های رسمی، حکمرانی می‌کرد؛ چنانچه، مثلاً از قصاید سلمان ساوجی، شاعر دربارهای او و همسرش دلشاد خاتون، پیدا است.^(۳) علاوه بر نام او، تاج‌الدین حسن، اینکه وی بنا به

۱- بنگرید به حافظ ابرو، عبدالله بن لطف‌الله. ذیل جامع التواریخ رشیدی، تصحیح خانابای بیانی، چاپ ۲ (تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)، ۱۸۶-۱۸۷. و نیز شبانکاره‌ای، محمدابن علی ابن محمد. مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶)، ۲۸۵، و ۲۹۵-۲۹۶؛ و ون لون، تاریخ اهری،

al-Qotbi al-Ahari, Abu Bakr, *Tarikh-e Shaykh Owais*, ed. and tr. J. B. Van Loon (The Hague: Mouton & Co, 1954), 156.

2- De Nicola, Bruno. "The Role of Domestic Sphere in the Islamisation of the Mongols," in Peacock, A.C.S. (ed). *Islamisation: Comparative Perspectives from History*. (Edinburgh: Edinburgh University Press, 2017), 376-353.

۳- از جمله سلمان ساوجی در قصیده‌ای در تهنیت جشن مهرگان خطاب به او و دلشاد خاتون، و یا قصیده در تهنیت تولد شیخ زاهد در ۹ ربیع‌الاول ۷۵۳ (۲۵ آوریل ۱۳۵۲). به ترتیب بنگرید به صص ۲۴۸-۲۴۹ و ۲۶۰-۲۶۲ سلمان ساوجی، دیوان سلمان ساوجی، تصحیح ابوالقاسم حالت (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱).

وصیت‌اش در بارگاه امام اول شیعیان در نجف به خاک سپرده شد، بعدها به اخلافش اجازه داد تا مجازاً خود را «شحنه نجف» بخوانند. پیشتر خواهیم دید که تردیدی در این نمی‌توان داشت که خاندان جلایر از همان ابتدای گروش به اسلام علاقه و ارادت خاصی به آل رسول داشتند، گرچه به سبب اختلاف نظری که بر سر معنای راستین دیانت در آن عصر جاری بود سبک زندگانی شخصی آنان بسا از آنچه امروز تقوای دینی شناخته می‌شود به دور بود.

با مرگ شیخ حسن بزرگ، پسر هیجده ساله او و دلشاد خاتون، شیخ اویس که در ۷۳۹ (۱۳۳۸ - ۱۳۳۹) زاده شده بود،^(۱) در همان ماه رجب ۷۵۷ (۱۳۵۶) به جای پدر نشست.^(۲) دوران هیجده ساله فرمانروایی شیخ اویس از ۷۵۷ تا ۷۷۶ (۱۳۵۶ - ۱۳۷۴)

۱- بغدادی، عبدالله بن فتح‌الله. *التاریخ الغیائی، الفصل الخامس، دراسة و تحقیق طارق نافع الحمدانی* (بغداد: مطبعة اسعد، ۱۹۷۵ م)، ۹۷ (از این پس بغدادی. *تاریخ غیائی*) می‌نویسد اویس به هنگام وفات ۳۷ سال داشت، که همان تاریخ ۷۳۹ را به دست می‌دهد. اقبال آشتیانی، عباس. *تاریخ مغول و اوایل ایام تیموری* (تهران: نشر نامک، ۱۳۷۶)، ۴۵۶ نیز همین را می‌گوید. ون لوون در *تاریخ اهری*، ص ۱۰۰، سال تولد اویس را ۱۳۴۱ میلادی می‌داند که مصادف است با ۷۴۲ هجری قمری. ۷۳۹ با دیگر اطلاعات ما، از جمله آنکه اویس نخستین فرزند مشترک شیخ حسن بزرگ و دلشاد خاتون است که به هنگام مرگ ابوسعید بهادرخان در ۷۳۶ (۱۳۳۵) از ایلخان حامله بود، همخوان تر است.

۲- جکسون در «جلایریان» در *دانشنامه ایرانیکا* می‌نویسد: «چالشی درونی علیه زمامدار تازه [یعنی اویس] با مرگ نابهنگام برادرش حسین (در ۱۳۵۹) از میان برداشته شد». جکسون مآخذ این مطلب را مشخص نمی‌کند، لیکن با توجه به کتباتمه این مدخل می‌توان گمان برد که آن را از *تاریخ غیائی* گرفته است (بغدادی. *تاریخ غیائی*، ۸۷). این خطا چنانچه ویراستار *تاریخ غیائی* (۸۷، پانویس ۶)، یادآور شده ابتدا از ابن حجر العسقلانی به تواریخ راه یافته؛ بنگرید به ابن حجر العسقلانی، احمد بن علی. *انباء الغمر بانباء العمر، تصحیح حسن حبشی* (قاهره: المجلس الأعلى للثقافة الإسلامية - لجنة إحياء التراث الإسلامي، ۱۳۸۹ هـ ق)، ج ۱: ۸۳ منابع معاصر فارسی در این که اویس بلافاصله پس از پدرش به حکومت رسیده اتفاق نظر دارند، نکته‌ای که قصیده‌ای از سلمان ساوجی گواه آن است (دیوان سلمان ساوجی، ۲۴۷ - ۲۴۸). یکی دیگر از قصاید سلمان گواه آن است که اویس در دوران حیات پدرش ولیعهد او به شمار می‌رفته است (همان‌جا، ۲۱۹ - ۲۲۰). گفتنی است که اویس برادر بزرگتری داشت به نام ایلکان که ظاهراً باید پیش از مرگ پدرشان و پس از به دنیا آوردن پسری به نام ابواسحاق وفات یافته باشد. ابن ابواسحاق همان کسی است که چنان‌که میرخواند گزارش می‌کند به فرمان عمویش اویس او را زهر خوراند و از میان بردند: بنگرید به میرخواند، محمد بن خاوندشاه بن محمود. *تاریخ روضة الصفا، تصحیح جمشید کیانفر* (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰)، ج ۹، ۴۴۹. این ایلکان ظاهراً همان اولجتایی پسر شیخ حسن است که زین‌الدین مستوفی نیز از او نام می‌برد، ر.ک. مستوفی قزوینی، زین‌الدین بن حمدالله. *ذیل تاریخ گزیده*، به کوشش ایرج افشار (تهران: مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۷۲)، ۳۵. و نیز همانی است که حافظ ابرو در این عبارت «سورغان از آن صلح [با ملک اشرف] پشیمان شد، و از

را می‌توان به درستی اوج حکومت این خاندان دانست.^(۱) اوئیس توانست سرانجام پس از یک سختکوشی دوساله تبریز پایتخت ایلخانان را که هم از نظر موقعیت جغرافیایی و هم به لحاظ نمادین اهمیت ویژه‌ای داشت به قلمروی خویش بیافزاید، و کاری کند که در دورانی قدرتش تا شیراز، ری، دربند و دیاربکر نیز گسترش یابد. البته، زمامداری او خالی از بهره خویش از چالش‌ها و مصائب نبود. طاعون پی‌در پی به قلمروی او یورش می‌آورد و هزاران نفر را هلاک می‌ساخت، و اوئیس و دربار او را به ترک دیار وامی‌داشت. یک بار نیز سرپیچی خواجه مرجان والی کارآمد او در بغداد در زمستان ۷۶۶ (۱۳۶۵) او را واداشت تا لشکرکشی خود به شمال را ناتمام بگذارد و برای واستاندن پایتختش بشتابد.^(۲) آزار و دردسر قراقویونلوها، که طاعون و ویرانی شهرها بر قدرت نسبی آنان افزوده بود، نیز خاری در پهلوی حکمرانی او بود. با این‌همه، این هیجده سال، به‌خصوص دهه آخر فرمانروایی او، در تاریخ هنری ایران دوره کم‌نظیری است. تمام ماجرا، از جمله دیوانی که در دست دارید، آن خوشنویسی حیرت‌انگیز میرعلی و پسرش عبیدالله، و آن نقاشی‌های افسونگر عبدالحی جملگی ریشه در این دوره دارند. بی‌تردید تا دهه‌ها بعد تبریز و بغداد دیگر چنین روزگار امنی تجربه نکردند.

اوئیس مانند بسیاری از مردان خاندان جلایر هم محبوب پسر و هم محبوبه دختر داشت. نام محبوب مذکر او بیرامشاه پسر خواجه مرجان بود. بیرامشاه همان نوجوانی است که سلمان ساوجی برای تسلای اندوه جانکاه اوئیس به هنگام درگذشتش به سبب «افراط شراب» در ۷۶۹ (۱۳۶۷ - ۱۳۶۸) مثنوی معروفش به نام «افراقنامه» را سروده است. محبوبه مؤنث اوئیس زنی بود به نام ماما خاتون. مورخان از آنکه وی را همسر اوئیس بخوانند طفره می‌روند. حافظ ابرو که به زمانه و ماجرا نزدیک است و چنین

یاغی باستی جدا شد و به طرف دیاربکر رفت، و اولجتایی پسر امیر شیخ حسن ایلکانی آنجا بود، سورغان را تعظیم کرد» (حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ رشیدی، ۲۲۴). این پسر که در ۷۴۴ (۱۳۴۳ - ۱۳۴۴) زنده و در سن و سالی بوده که دست به سلاح و جنگ بزد، باید از مادری جز دلشاد خاتون بوده باشد.

۱ - بیانی. تاریخ آل جلایر، ۳۳؛

Jackson, Peter. "Jalayerids"; Roemer, "The Jalayerids", 7; Wing. *The Jalayerids* ..., 101.

۲ - حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، ۲۴۰ - ۲۴۱؛ مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۷۴ - ۷۸ حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۱: ۳۸۹ - ۳۹۱. سلمان در قصیده‌ای که در تاریخ ۷۶۷ («سال ذال و سین و زه») سروده شده این پیروزی را تهنیت می‌گوید. در گذر گفتنی است که جکسون (Jalayerids) در دانشنامه ایرانیکا تاریخ این واقعه را ۱۳۶۳ میلادی می‌داند، که یا خطای تبدیل تاریخ هجری به میلادی است یا خطای نگارشی.

تعبیری ظاهراً با او آغاز می‌شود می‌نویسد که «در سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماما خاتون [در اصل: بابا خاتون] که محبوبه سلطان و مادر فرزندان [او] بود وفات کرد، عزائی به عظمت بداشتند».^(۱) ماما خاتون باید به راستی مورد محبت خاص سلطان اویس بوده باشد، زیرا این دو در مدت زمانی کوتاه با هم پنج پسر و یک دختر به دنیا آوردند؛ ظاهراً در مورد پسران به این ترتیب: حسن، حسین، علی، احمد و بایزید.^(۲) شوربختانه، لیکن، ما از نوبت زایش تنها دختر اویس و ماما خاتون، که در منابع به نام تندو (یا دوندی، دوندی، یا وندی)، و بعدها «سلطان دلشاد»^(۳) خوانده می‌شود خبر نداریم، جز آنکه وی حتماً پیش از احمد به دنیا آمده بود.^(۴)

اویس در شب سه شنبه ۲ جمادی الاول ۷۷۶ (۹ اکتبر ۱۳۷۴) در حالی که سی و هفت سال بیش نداشت،^(۵) پس از سه ماه رنجوری، به مانند محبوبش بیرامشاه به علت

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ رشیدی، ۲۴۳؛ و نیز مستوفی قزوینی. ذیل تاریخ گزیده، ۸۵؛ بیانی. تاریخ آل جلایر، ۴۹.

۲- به این موضوع باز خواهیم گشت، زیرا بر سر ترتیب زایمان این پسران اختلاف نظر است. لکن با در نظر گرفتن تمامی شواهد به نظر می‌رسد که ترتیب تولد فرزندان اویس و ماما خاتون چنان است که در متن آوردیم. اگر چنین باشد قرائت ما با قرائت جکسون (Jalayerids) در دانشنامه ایرانیکا از عبارتی در شبانکاره‌ای (مجمع‌الانساب، ۳۱۳) آنجا که می‌نویسد «[سلطان اویس] وصیت فرمود که شاهزاده شیخ حسین - خلدالله ملکه - در تبریز قائم مقام باشد، و پسر بزرگتر را شاهزاده شیخ علی به حکومت بغداد مقرر گردانید و وفات یافت» تفاوت دارد. ما صفت بزرگتر را نه مطلق بلکه نسبت به دیگر برادران سلطان حسین، یعنی احمد و بایزید، می‌شماریم، به خصوص که حافظ ابرو که به ماجرا نزدیک بوده به صراحت می‌نویسد، «شاهزاده شیخ علی برادر میانگی سلطان احمد ...» [تأکید از ما است]، ر.ک. حافظ ابرو، عبدالله بن لطف‌الله. جغرافیای حافظ ابرو، تصحیح صادق سجّادی (تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۸)، ج ۲: ۲۴۹.

۳- نام او در منابع گوناگون به شکل‌های مختلف ضبط شده است، و در بسیاری از موارد مؤلفان خود به این اختلاف در تلفظ‌ها واقفند. این همان دختری است که نخست هنگام سلطنت اویس به عقد شاه محمود مظفری در آمد و اندک زمانی پس از مرگ شاه محمود به عقد برادرزاده شوهر فقیدش زین العابدین، که به دنبال مرگ پدرش شاه شجاع بر تخت شهریار شیراز نشست؛ بنگرید به حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۱: ۴۳۰-۴۳۵. به نظر می‌رسد که پس از کشتار خاندان مظفری به فرمان تیمور در ۷۹۵ (۱۳۹۳)، وی به دربار برادرش پیوسته است. میرخواند (روضه‌الصفاء، ج ۹، ۴۹۶۱) هنگام گزارش دستگیری خواهر سلطان احمد به دست سپاهیان تیمور در ۸۰۳ (۱۴۰۰) از او به عنوان «خواهر بزرگ او سلطان دلشاد» نام می‌برد. بعید نیست که لقب «دلشاد سلطان» در ارتباط با شهبانو بودن او در دربار مظفریان به او داده شده باشد.

۴- با فرض آنکه هنگامی که تندو در سال ۷۷۰ (۱۳۶۹)، کمی پس از مرگ مادرش ماما خاتون، به ازدواج شاه محمود مظفری درآمد باید به سن ازدواج رسیده باشد، باید تولدش را پیش از ۷۶۰ دانست.

۵- بغدادی، تاریخ غیائی، ص ۹۷. جکسون (Jalayerids) می‌نویسد که اویس به هنگام مرگ سی سال داشت، که آشکارا خطا است.

«افراط شراب» رخت از این جهان برکشید. گزارش می‌کنند که اویس در بستر مرگ بود که امیران و ارکان دولتش برای تعیین جانشینی به دیدارش رفتند. به روایتِ این اعیان و امیران، اویس به ایشان گفت که می‌خواهد پسر دوشم حسین به جای او بر تخت شهرباری تبریز بنشیند. بغداد را هم به پسر سومش شیخ علی بخشید. حسین در آن هنگام در تبریز بود، و علی در بغداد. در این هنگام نامی از احمد و بایزید برده نمی‌شود، گرچه بعداً می‌دانیم که در آن زمان احمد حکمران بصره بود، و بایزید که ظاهراً هنوز بسیار جوان بود هم‌چنان در تبریز و بدون منصب حکمرانی.^(۱) آنچه، اما، چشمگیر است کنار نهادن شیخ حسن پسر بزرگ اویس است. مآخذ به وضوح نمی‌گویند که سبب کنار نهادن او چه بود، لیکن از یادآوری بی‌رمق مورخان و تعبیری که ارکان دولت از وصیت شهربار رو به مرگ کردند پیدا است که بر سر اجرای «وصیتِ اویس» اتفاق نظر و حتی اشتیاقی وجود داشت، چنان‌چه گویی خود در اخذ چنین تصمیمی دست داشته‌اند، حتی اگر نتوان گفت که آن را جعل کرده‌اند. به گزارش این سران کشور، هنگامی که ایشان با شنیدن وصیت سلطان اویس یادآور شدند که: «شیخ حسن تحمل نکند، چون او برادر بزرگتر است، و به سلطنت سلطان حسین درنسازد»،^(۲) شهربار مشرف به مرگ در پاسخ گفت: «خود دانید». حافظ ابرو که به اوضاع نزدیک بود و ما از او نقل می‌کنیم می‌افزاید:

امرا چون از شیخ حسن خائف بودند این صورت را لباس رخصت پوشانیده فی‌الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند. و بعد از آن دیگر روز سلطان اویس را مجال وصیت کردن و سخن گفتن نشد، و به غیر از قاضی شیخ علی کسی دیگر او را ندید تا وفات یافت. چون خبر وفات او بر امرا محقق و معلوم گشت فی‌الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند، و در همان شب او را به دار بقا رسانیدند، و سلطان اویس را در پیر شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند.^(۳)

۱- از این که بغداد به شیخ علی و بصره به احمد داده شده است معلوم می‌شود که شیخ علی برادر مهتر احمد و بایزید بوده که مهم‌ترین شهر قلمروی جلایریان پس از تبریز، که به حسین داده شده بود، به او سپرده شده است. جلوتر به شواهد دیگری نیز می‌رسیم.

۲- از این ابراز نگرانی پیدا است که حسین پس از حسن بزرگترین پسر اویس است.

۳- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۴۵ - ۲۴۶؛ و همو با همان عبارت‌ها در زیادة التواریخ، ج ۱: ۴۸۹ - ۴۹۰.

لازم به گفتن است که این قاضی شیخ علی که در میان کسانی بود که بر بستر مرگ اویس حاضر شدند، و تنها کسی بود که در هنگام مرگ بر بالین او بود، نه تنها از بزرگترین اکابر و ثروتمندان تبریز بود، بلکه چند سال پیش از آن با کبکه و دبدبه فراوانی دخترش را به عقد ازدواج همین شیخ حسن تیره‌روز درآورده بود.^(۱) سنگ سیاه تیره‌بختی خاندان جلایر، با همدستی پدر عروسیش، در همان شب وفات اویس کج بنا نهاده شد، و چنین شد که پس از آن شب، در حالیکه اویس و پدرش به مرگ «طبیعی» از دنیا رفتند، هیچ‌کدام از پسران اویس به مرگ طبیعی نمردند.

اینکه سبب خوفِ امیران از شیخ حسن چه بود معلوم نیست، لیکن چنان‌که در ادامه خواهیم دید سلطان حسین گزینه خوبی برای شهریار نبود. ظاهراً امیران و اعیان تبریز یک شهریار ضعیف‌الحال و اهل بزم را به یک شهریار خوفناک و اهل رزم ترجیح می‌دادند. بعدها خواهیم دید که کوشش سلطان احمد بر این بود که این دو وجه را با هم تلفیق کند. از قرائن برمی‌آید که هنگامی که سلطان حسین را به گفته حافظ ابرو «بر تخت نشاندند» حدود هیجده یا نوزده سال داشت.^(۲) وی برادر خویش شیخ علی را در حکومت بغداد ابقا کرد، و قلمرو بسا کوچکتر بصره به سلطان احمد رسید، و چنان‌که گفتیم بایزید کمتر از آن بود که به حکومتی برگماشته شود.^(۳)

با توجه به نوجوانی حسین و خوش‌گذرانی و بی‌تجربگی او، شگفت‌آور نیست که چنان‌چه امیران و بزرگان می‌خواستند حکومتش زیر نفوذ و حتی سلطه آنان به‌ویژه امیر

۱- وصلت شیخ حسن با دختر قاضی شیخ علی با شکوهی تمام در ۷۷۱ (۱۳۶۹) انجام گرفت. بنگرید به حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۴۳.

۲- فرض را بر این می‌گیریم که او دو سال پس از برادر مہین‌اش شیخ حسن مقتول زاده شده بود. شیخ حسن چنان‌چه دیدیم در ۷۷۱ به سن زناشویی رسیده بود، یعنی حدود پانزده یا شانزده سال داشت، و بنابراین در حدود ۷۵۵ زاده شده بود، یعنی هنگامی که اویس (متولد ۷۳۹) در همین سنین بود. در این صورت، سلطان حسین باید یکی - دو سال بعد، یعنی در حوالی ۷۵۷ زاده شده باشد. حافظ ابرو که در این هنگام در دستگاه امیر عادل، سردار بزرگ و جاه‌طلب جلایریان کار می‌کرد، در بندی که به شدت از سلطان حسین انتقاد می‌کند می‌نویسد که از آنجا که «در اوایل شباب و ریعان عمر بی‌اعمال سیف و سنان و تحریک رکاب و عنان ممالک بغداد و آذربایجان به دست او افتاده بود قدر آن نمی‌دانست» (زبدة التواریخ، ج ۱، ص ۵۰۴). مسلماً «هشت سالگی» که در روایت چاپی ذیل جامع التواریخ رشیدی حافظ ابرو (ص ۴۶) آمده و در دیگر جاها مانند تاریخ آل جلایر بیانی (۵۵ و ۶۷) تکرار شده است بی‌اساس است. بعید نیست که این هشت همان هیجده باشد، گرچه رقم به الفباء نوشته شده است و نه به عدد.

۳- رضوان. الدولة الجلائریة، ۴۵. ابن حجر العسقلانی (انباء الممّر، ج ۲: ۴۶۵) می‌نویسد که هنگامی که سلطان احمد قصد گرفتن سلطنت از برادرش سلطان حسین نمود که حاکم بصره بود.

عادل آقا، سردار کاردان و کوشا، یا به قول مورخ نامدار حافظ ابرو که آنگاه ملازم او بود «گرگ کهن»^(۱) اما تا سرحدّ ستهندگی خودباور و مغرور، درآید. نیز شگفت‌آور نیست که همین موضوع موجب رقابت و کشمکش و نزاع و توطئه‌گری خونین در میان امیران شود. مضاف بر آنکه، چنددستگی و نفاق خود از ویژگی‌های دوره فترت بود که در آن ضعف قدرت سلطنتی امیران را به کوشش برای کسب آن وسوسه می‌نمود، و بدین ترتیب چرخه شوم این دوره خود را می‌چرخاند و بازتولید می‌کرد، تقدیر راه خود را می‌رفت، و سپهر تیزرو چشم آسایش نداشت. اما آنچه سرانجام کار سلطان حسین را به آخر رساند، نه این چالش‌ها به خودی خود بلکه، چنان‌چه ماکیاوولی کمی بیش از یک سده بعد یادآور شد، «بی‌هنری» سلطان حسین بود، و آنکه وی به بیان ماکیاوولی «مرد» این کار نبود. او شهریاری ضعیف و جنگ‌گریز و آسایش طلب بود. و چنین شهریاری گرچه می‌توانست مطلوب بزرگان و امیرانی باشد که از سال‌ها جنگ و ستیز و خونریزی و یورش‌های پیاپی طاعون به ستوه آمده بودند، لیکن همین خواست قابل فهم شوربختانه نتیجه معکوس می‌داد، و چنان‌چه خواهیم دید سرانجام راه را برای برآمدن قدرت متمرکز و سهمگین و جنگجوی تیمور فراهم ساخت. حافظ ابرو که از نزدیک شاهد ماجرا است با تلخی آشکار و طنزی پوشیده می‌نویسد که:

امرا و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن اویس
نویان عظیم ملول و متنفر بودند، چه ایام و لیالی را به استماع نغمات
دلآویز و ترنمات شوق‌انگیز گذرانیدی، صو صباح و رواج به تجرّع اقداح
راح صرف کردی، از خرابی و آبادانی ولایت غافل و از ضبط حال امرا و
ارکان دولت ذاهل ... و از ملک و پادشاهی به استیفاء حظ ملاحی و
مناهی قناعت نموده، مدام به معاشرت مدام و معاشرت به اسقاء گل
اندام مشغول بود.^(۲)

سلطان احمد - پیش از آن‌که پای سلطان احمد به تاریخ باز شود، نام او را در دو سند می‌یابیم. سند نخست فرمانی است درباره بخشودگی مالیات و عوارض مقبره شیخ

۱- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۳۰.

۲- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۱: ۵۰۴. نیز بنگرید به بیانی. تاریخ آل جلایر، ۶۷، که همین مطلب را به زبانی امروزی تر بازگو می‌کند.

صفی‌الدین اردبیلی که به احتمال قریب به یقین سلطان احمد - که اردبیل سیورغال او بود - آن را در ذیقعه ۷۷۳ (مه ۱۳۷۲) امضاء کرده است، و دومی طومار معروفی است موسوم به «وقفیه ابواب البر خواجه شیخ محمد گنجی» که در آن نام او و دو برادر دیگرش، شهریار جلایری وقت سلطان حسین و برادر کهرشان بایزید را پای آن می‌بینیم. اصل این سند در اواخر بهار سال ۷۸۲ (۱۳۸۰) نوشته شده بوده، ولی رونوشت موجود که امضای سه برادر بر آن است متعلق به دو سال بعد است، و تاریخ امضای احمد بن اویس بر آن ۲۵ جمادی‌الثانی ۷۸۴ (۵ سپتامبر ۱۳۸۲) را نشان می‌دهد.^(۱) به این ترتیب، احمد و بایزید یا در تاریخ نخست و یا در تاریخ اخیر کتابت آموخته و احیاناً به سن بلوغ رسیده بودند؛ به خصوص که خط و امضای احمد حکایت از سواد بالایی می‌کند. نخست باری که در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو سخن از سلطان احمد پیش می‌آید، بهار ۷۸۴ (۱۳۸۲) است، چند ماهی پیش از این تاریخ دوم و کمتر از یک سال مانده به دست درازی او به حکومت برادرش سلطان حسین.^(۲) در بهار سال پیش از آن، شاه شجاع، شهریار مظفری شیراز، «باز هوس تسخیر ممالک تبریز کرد».^(۳) قضا را هنگام عبور از همدان، هوای آن را چنان خوش یافت که برای دو ماه در آنجا رحل اقامت افکند «و به عیش و شراب اشتغال فرمود».^(۴) این درنگ به عادل آقا و سلطان حسین فرصت داد تا قوای خود را مهیا سازند و برای نبرد آماده شوند. سلطان حسین تبریز را رها کرده و به سوی سلطانیه رفت. از آنجا که شاه شجاع داشت نزدیک می‌شد، و سلطان حسین هنوز نرسیده بود، عادل آقا که به سجاس در جنوب سلطانیه به پیشواز سپاه شاه شجاع رفته بود، از آنجا کوچ کرده و برای استقبال از سلطان حسین به راه تبریز

۱- برای سند اول بنگرید به BnF. Supplement persan 1630 و بررسی آن در قائم مقامی، جهانگیر. یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی (تهران: چاپخانه ارتش شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۸)، ۷-۲۶، و نیز بیانی. تاریخ آل جلایر، ۲۲۱-۲۳۰. در مورد سند دوم (طومار وقفیه) بنگرید به کرلایی تبریزی، روضات الجنان و جذات الجنان، ۲: ۵۳۷-۵۴۰. جلوتر بارها از خواجه شیخ محمد گنجی (گنججانی) سخن خواهیم گفت.

۲- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۵، و همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۷۲.
۳- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۷۱؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۵. شاه شجاع یکبار پیشتر در ۷۷۷ (۱۳۷۵-۱۳۷۶) برای چهار ماه تبریز را به تسخیر درآورده بود. برای تفصیلات بار اول فتح شیراز توسط شاه شجاع بنگرید به حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۵۰-۲۴۷؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۱: ۵۰۳-۵۱۱؛ مستوفی قزوینی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۹۵-۹۶ که به خطا آن را جزو رویدادهای سال بعد روایت می‌کند.

۴- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲، ۵۷۱.

رفت. سلطان حسین و عادل آقا در راه به هم رسیدند، و مجموع متوجه سلطانیه شدند. سپاهیان شاه شجاع در حال پیاده کردن بار و بنه و برافراشتن خیمه در ظاهر قلعه سلطانیه بودند^(۱) که عادل آقا و سلطان حسین سر رسیدند. شاه شجاع ناچار شد خیمه‌ها را برکند و دست به جنگ شود. در این اثنا قریب پانصد نفر از قلعه بیرون آمدند و مجموع اغرق شاه شجاع را برانندند و به قلعه بردند. جنگ تا غروب ادامه داشت، و چنان مغلوبه بود که چون شب نزدیک شد هر کسی به طرفی گریخت؛ شاه شجاع به سمت طارم، عادل آقا و امرا به درون قلعه سلطانیه، «و سلطان حسین از راه زنجان به برادر خود سلطان احمد پیوست» که با لشکری از قریباغ می‌آمد.^(۲) و با این عبارت، پای سلطان احمد به تاریخ باز می‌شود.

خلاصه، شاه شجاع پس از درگیری‌های روز پیش رمق و اسبابی برای حصر سلطانیه نداشت. عادل آقا و امیرانی که به قلعه سلطانیه پناه برده بودند نیز خواهان درگیری و جنگ دیگری نبودند، شاید تا حدی از آن رو که سلطان حسین به جای بازگشت به صحنه نبرد به تبریز بازگشته بود. این بود که عادل آقا و شاه شجاع، بنابه گزارش حافظ ابرو که به احتمال نزدیک به یقین در محل حاضر بوده، دور از چشم دیگران با یکدیگر ملاقات کوتاهی کردند، و شاه شجاع متوجه شیراز شد.^(۳)

نمی‌دانیم چگونه و چرا سلطان احمد که حکمران بصره بود، و در مرغزار اردبیل حشم داشت، و بیشتر عمرش را در تبریز می‌گذراند، سر از قریباغ درآورده و همراه لشکری عازم سلطانیه بود. نیز نمی‌دانیم که طی چند ماه بعد چه میان دو برادر و امیران و بزرگان کشور گذشت که سلطان احمد را به صرافت ربودن حکومت از برادرش انداخت.

۱- برای اطلاعات بیشتر در باب این قلعه مستحکم بنگرید به مخلص، محمد علی. *جغرافیای تاریخی سلطانیه* (تهران: گنجینه هنر ۱۳۸۷)؛ و نیز به توصیف درخشان آن در

Blair, Sheila S. *Text and Image in Medieval Persian Art* (Edinburgh: University Press, 2014), 112-171; and "The Mongol Capital of Sultaniyya, The Imperial", *Iran* 24 (1986) 139-152.

۲- حافظ ابرو. *ذیل جامع التواریخ*، ۲۶۶، و *همو. زبدة التواریخ*، ج ۲: ۵۷۱ - ۵۷۲، با عباراتی کمابیش یکسان.

۳- حافظ ابرو. *ذیل جامع التواریخ*، ۲۶۶؛ *همو. زبدة التواریخ*، ج ۲: ۵۷۲. برای روایتی از یورش شاه شجاع و اوضاع ملاقات وی با عادل آقا از دیدگاه مظفریان بنگرید به کتبی، محمود. *تاریخ آل مظفر*، تصحیح عبدالحسین نوایی (تهران: سپهر، ۱۳۶۴)، ۱۰۷ - ۱۰۸. بنا به گزارش کتبی این وقایع دو - سه سال پیشتر در ۷۸۱ («احدی و ثمانین») صورت گرفته‌اند. به کتبی در باب این رویدادها و تاریخ وقوعشان اعتماد نمی‌توان کرد.

بی‌گمان تشتت در میان سرداران و بزرگان، و «بی‌لیاقتی» سلطان حسین در گرفتن چنین تصمیمی مؤثر بودند، اما اینکه آیا تشویق و یا زد و بندی نیز در کار بوده نمی‌دانیم، گرچه به نظر می‌رسد سیر وقایع بیشتر این گمان را تقویت می‌کنند تا انکار. به هر روی، صرف نظر از آنکه انگیزه تصاحب قدرت چرا و چگونه در ذهن سلطان احمد جا گرفت، اینکه با پرهیز سلطان حسین از صحنه نبرد، این امیر عادل بود که با شاه شجاع دیدار کرد، بر نفوذ این سردار جلایری افزود، و سلطان حسین را بیش از پیش از چشم‌ها انداخت، به‌ویژه که این بار نخستین نبود که سلطان حسین به صحنه جنگ پشت می‌کرد.^(۱) حافظ ابرو روایت می‌کند که عادل آقا می‌گفت «اگر من این سعی نمی‌نمودم تمامت آذربایجان و عراق از دست می‌رفت»، و از این رو «تبریزیان ممنون امیر عادل شدند».^(۲)

سلطان اویس توانسته بود اشتغال به لذات و ادمان خمر را با سلحشوری، توجه به امور کشور، و عدالت‌گستری در هم آمیزد به گونه‌ای که در انظار امیران و بزرگان و مردم شهریار متعادل دیده شود. لیکن آوازه‌گریز رسوای سلطان حسین از بغداد و پشت کردن او به جنگ در سلطانیه، و بی‌توجهی او به امور کشور، اینک با آوازه سبک زندگانی سراسر عیش و نوش او درهم تنیده و از او شهریار منفوری ساخته بود. منابع عربی جملگی سقوط او را به نفرت ناشی از همین رسوایی نسبت می‌دهند.^(۳) در فقدان خصلت سلحشوری، چنان‌چه حافظ ابرو می‌نویسد، کسی مانند شاه منصور مظفری می‌توانست بگوید که «سلطان حسین بی‌وجود است».^(۴)

درست در آستانه دست درازی سلطان احمد، شرایط، چه در وجه کلی و چه به صورتی مستقیم، برای چنین کاری آماده شده بودند. عادل آقا، شاید به سبب نگرانی از توطئه‌ای علیه سلطان حسین یا علیه خودش، در محرم ۷۸۴ (مارس ۱۳۸۲)، اندک زمانی پس از صلح با شاه شجاع، از ارکان حکومت، لشکریان و خواجگان، امیران و سرداران خواست تا همراه او برای فتح ری به قلعه شهریار روند که در آن هنگام در قلمروی امیر ولی، حکمران استرآباد بود. بدین ترتیب شهر تبریز از محافظان خالی ماند.

۱- بنگرید به ماجرای فتح بغداد و امتناع سلطان حسین از شرکت در نبرد و فرار زود هنگام او از شهر پس از پیروزی در حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۰-۲۶۳، و همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۶۷-۵۷۰.

۲- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۶.

۳- بغدادی. تاریخ غیائی، ۱۰۱، و همان صفحه پانویس ۲.

۴- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۵۳.

خواجه شیخ کُججی و قاضی شیخ علی^(۱) نیز که در شهر مانده بودند هر یک چندان به کار و بار خود مشغول بودند «که به معاملات پادشاه نمی‌پرداختند».^(۲) سلطان حسین نیز با جمعی از کارگزارانی که ملازم او بودند، و جمعشان هرگز بیش از بیست نفر نمی‌شد، به عیش و میگساری مشغول بود.^(۳)

ظاهراً سلطان احمد در این هنگام در تبریز بود، و می‌خواست از این فرصت بهره بردارد و «دستبرد نمی‌داد، و معامله‌ای از پیش ببرد»، لیکن او نیز نیروی لازم برای چنین کاری در اختیار نداشت. از این رو بود که به بهانه سرکشی به بلوک اردبیل که اقطاع او بود و حمزه پسر فرخ‌زاد از قبل او حاکم آنجا، به آنجا رفت. به نظر می‌رسد که میان دو برادر حرف و حدیثی پیش آمده بود، زیرا به نوشته حافظ ابرو، «آن توجه از رنجش خالی نبود». رفتن سلطان احمد به بلوک اردبیل نگرانی سلطان حسین را برانگیخت. این بود که وفاق‌تغ خاتون را که خاله دو برادر و دایه سلطان احمد بود^(۴) روانه ساخت تا او را باز

۱- پیشتر از قاضی شیخ علی سخن به میان آمد، چنانچه دیدیم او تنها کسی بود که هنگام مرگ سلطان اویس بر بالین او بود و یکی از دخترانش به عقد شیخ حسن پسر ارشد سلطان اویس درآمده بود. خواجه شیخ محمد کججی یا کُججانی یکی از اعیان و ثروتمندان تبریز بود و از خاندانی سرشناس و اهل عرفان و ادب می‌آمد و نسبش به خواجه ابراهیم کُججانی برادر صوفی بزرگ خواجه اعظم شیخ محمد کُججانی (وفات ۶۷۷ / ۱۲۷۹) می‌رسید. برای اطلاعات بیشتر درباره این خاندان بنگرید به کربلایی تبریزی. *روضات الجنان و جنات الجنان*، ج ۲: ۹۰-۴۴؛ روفه‌گر حق، محمود. *اندر احوالات خواجه محمد کُججانی و خاندانش* (تبریز: انتشارات احرار، ۱۳۷۸)؛ حشری تبریزی، ملا محمد امین. *روضه اطهار [مشتهر به تاریخ حشری]*. *مزارات متبرکه و محلات قدیمی تبریز و توابع*، به تصحیح عزیز دولت‌آبادی (تبریز: انتشارات ستوده، ۱۳۷۱)، ۱۳۴-۱۳۵ و ۱۴۷-۱۴۸. و نیز

Werner, Christoph. "The Kujuji Poets: Families, Poetry and Forms of Patronage in Azerbaijan and beyond (Fourteenth to Seventeenth Centuries)," *Eurasian Studies* 15 (2017) 250-279

دیوان اشعار خواجه شیخ نیز به طبع رسیده است: خواجه غیاث‌الدین شیخ محمد کُججانی (تبریزی)، مشهور به خواجه شیخ، *دیوان غیاث‌الدین کُججی*، تصحیح مسعود راستی‌پور و احسان پورابریشم (تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۵). کُججان روستایی است در دامنه کوه سهند در پانزده کیلومتری جنوب تبریز. این شیخ کُججی همان کسی است که سرانجام به شکل مخفیانه به حکم سلطان احمد به قتل رسید، و جسدش در کاظمیه عراق در جوار حرم امام هفتم شیعیان در عراق به خاک سپرده شد، بنگرید به نظری. منتخب *التواریخ معینی*، ۱۳۷.

۲- حافظ ابرو. *زبدة التواریخ*، ج ۲: ۵۸۱.

۳- حافظ ابرو. *زبدة التواریخ*، ج ۲: ۵۸۱.

۴- جالب توجه است که حافظ ابرو می‌گوید «دایه و خاله سلطان احمد»، و نه هر دو برادر. زیرا اگر ماما خاتون مادر همه فرزندان سلطان اویس باشد آنگاه وفاق‌تغ خاتون خاله همه آنان می‌شود. شاید منظور آن

آورد. این کار به نوبه خود موجب افزایش وحشت سلطان احمد گشت. از آنجا به ارّان و موغان رفت، و غلبه‌ای گرد آورده، و رو به تبریز نهاد. در این اثنا، حمزه پسر فرّخ‌زاد نیز شماری را در اردبیل جمع کرده و راهی تبریز شده بود.

در ۱۱ صفر ۷۸۴ (۲۶ آوریل ۱۳۸۲)،^(۱) در بعد از ظهر یک روز خوش و آرام بهاری، هنگامی که هیچ‌کس انتظارش را نداشت،^(۲) سپاهیان سلطان احمد نایب‌وسان به شهر ریختند و یک‌راست به عمارت دولتخانه^(۳) رفتند. چند نگهبانی که آنجا بودند در دولتخانه بیستند، و آنقدر مکث کردند تا سلطان حسین و جمعی از عورات او مجال فرار از راهی دیگر یافتند، و در کوچه‌ها و خانه‌های مردم پنهان شدند. سلطان احمد بی‌درنگ بر جای برادر نشست و فرمان به جستجوی گریختگان داد. سلطان حسین تیره‌بخت را همان شب یافتند و همان شب به فرمان برادر بکشتند و در عمارت دمشقیه، در جوارگور مادرشان ماما خاتون، همان‌جا که پیشتر برادر بزرگترشان به خاک سپرده شده بود دفن کردند.^(۴) اینک دو برادر از پنج پسر سلطان اویس و ماما خاتون به قتل رسیده بودند.

است که قتلخ خاتون دایه دیگر فرزندان نبود. مستوفی قزوینی می‌نویسد «سلطان حسین ... خاله خود وفاق‌تلخ خاتون را که دایه سلطان احمد بود در عقب او فرستاد» (ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۶).

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۷؛ مستوفی قزوینی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۶؛ و خوافی، فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد. مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرّخ (مشهد: ۱۳۳۹)، ج ۲: ۱۱۸. حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۲، می‌نویسد «پانزدهم صفر»، که ظاهراً خطا است.

۲- مستوفی قزوینی گزارش می‌کند که در آن روز «امیر مسعود برادر امیر زکریای وزیر مجموع نویسندگان را در باغ دعوت می‌کرد که ناگاه لشکر سلطان احمد در رسید. بعضی بگریختند و بعضی را غارت کردند و جامه و اسب ببرند» (ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۷).

۳- دولتخانه یک مجموعه ساختمانی بود که سلطان اویس آن را ساخته بود و شامل دیوان و اقامتگاه سلطان می‌شد، بنگرید به نطنزی، منتخب التواریخ، ۱۳۷؛ کلاویخو توصیفی از آن دارد، ر. ک. گونزالز کلاویخو، روی. سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)، ۱۶۱.

۴- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۷ - ۲۶۸؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۲ - ۵۸۱؛ مستوفی قزوینی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۶ - ۱۰۷؛ نیز بنگرید به میرخواند. تاریخ روضة الصفا، ج ۸، ۴۴۷۲؛ و سمرقندی، کمال‌الدین عبدالرزاق. مطلع سعدین و مجمع بحرین، تصحیح عبدالحسین نوایی (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۳۷۲ - ۱۳۸۳)، ج ۱، ۲: ۵۲۸ - ۵۴۲. بغدادی ماجرا را گونه دیگری روایت می‌کند، و این در ارتباط است به ظنّ ما دال بر تبانی امیران سلطان حسین با سلطان احمد. به گزارش بغدادی (تاریخ غیاثی، جمعی / ۱۰۱) از امیران سلطان حسین که از او به ستوه آمده بودند بر وی بشوریدند و او را بکشتند و برادرش را به جای او نشانند؛ نیز بنگرید به ابن حجر العسقلانی. انباء القمر، ج ۲: ۴۶۵.

شیخ علی، چنان‌که دیدیم، در بغداد بود. لیکن برادر کهتر بایزید که در تبریز بود از ترس پای پیاده به طرف سلطانیه بگریخت. دو فرسنگ پیاده رفته بود که به اسبان دایه خود در حوالی کوه سهند رسید. حافظ ابرو، که در آن زمان در سلطانیه بود برای نشان دادن تلخی ماجرا می‌نویسد که بایزید از آنجا «بر آن اسبان و زین گله‌بانان سوار شد و به سلطانیه آمد».^(۱)

هنگام مرگ، سلطان حسین جوانی بود بیست و اندی ساله.^(۲) گفتنی است که بر خلاف سلطان اويس و برادرانش، که تاریخ زادروزشان معلوم است، کار که به فرزندان او می‌رسد، تنها تاریخ قتل آنها به صراحت در تواریخ ثبت شده است. ازاینرو است که تاریخ تولد سلطان احمد در منابعی که ما در دست داشتیم ثبت نشده است، چه در تواریخ و نسب‌نامه‌ها، چه اشعار، و چه رسائل و مکتوبات، نه به فارسی، و نه به عربی.^(۳) لیکن، از آنجا که او قهرمان روایت ما است، نمی‌توانیم این پرسش را با خیال

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۸؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۲.

۲- به گزارش نظنزی (منتخب التواریخ معینی، ۱۳۷) سلطان حسن در آن زمان بیست و هشت ساله بود. وی بی‌شک در آن هنگام بسا بیش از ۱۵ - ۱۶ سال داشت. این خطا ظاهراً از بیانی که می‌نویسد سلطان حسین هنگام نشستن بر تخت سلطنت هشت ساله بود (تاریخ آل جلایر، ۶۷)، به مقدمه دیوان سلمان ساوجی (۵۷) راه یافته است. سلطان حسین در ۷۶۶ (۱۳۶۵) زنده و به اندازه کافی بزرگ شده بود که هنگام بازپس گرفتن بغداد از خواجه مرجان همراه پدرش بوده باشد؛ حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۱: ۳۹۰، بنابراین نمی‌توانسته است هنگام جلوسش کمتر از ده - دوازده سال داشته بوده باشد. به علاوه، پیدا است که او هنگام جلوس در سنی بود که بتواند بی‌درنگ به ملاهی و مناهای مشغول شود.

۳- تاریخ‌نگاران آن عصر از این فقدان آگاه بودند. در نظنزی (منتخب التواریخ معینی، ۱۳۸) هنگام ذکر سن سلطان احمد هنگام مرگ می‌بینیم که جای رقم یکان خالی است، به این صورت: «شصت...» بود. به علاوه، احتمال آنکه سلطان احمد در آن زمان شصت ساله بوده باشد بسیار کم است، زیرا به گفته نظنزی وی ۳۴ سال سلطنت کرد، که آشکارا نادرست است، زیرا چنان‌که می‌دانیم سلطان احمد در ۷۸۴ (۱۳۸۲) به قدرت رسید، و در ۸۱۳ (۱۴۱۰) به قتل؛ پس سلطنت او ۲۸ سال طول کشیده است. ابن حجر العسقلانی (انباء القمَر، ج ۲: ۴۶۵) جای تاریخ تولد او را خالی می‌گذارد. و نیز چنین است در ابن تغری بردی، ابوالمحاسن المنهل الصافی والمستوفی بعد الوافی، تصحیح محمدامین امین (قاهره: الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۸۴ م)، ج ۱: ۲۴۸؛ و دیگر منابع عربی، از جمله ابن العماد العکری الحنبلی، شهاب‌الدین أبو الفلاح عبد الحی بن أحمد بن محمد. شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، تصحیح عبد القادر الأرناؤوط و محمود الأرناؤوط (دمشق و بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۱۳ هـ - ۱۹۹۳ م)، ج ۹: ۱۵۰ - ۱۵۱ که جای خالی را از المنهل به ارث می‌برد. نیز بنگرید به السخاوی، شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمان. الضوء اللامع لأهل القرن التاسع (بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۲ هـ)، ج ۱: ۲۴۴ - ۲۴۵؛ و مدخل مغلو ط الشوکانی، محمد بن علی بن محمد. البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع (قاهره: دارالکتاب الاسلامی، بی تا)، ج ۱: ۴۲ - ۴۳.

آسوده کنار بگذاریم، گرچه تخمین دقیق سال تولّد فرزندان اویس کار آسانی نیست. چنان‌که دیدیم فرزندان سلطان اویس جملگی از یک زن به نام ماما خاتون زاده شده‌اند که منابع از او با عنوان «محبوبه»، و نه همسر سلطان اویس، یاد می‌کنند. ماما خاتون در اوایل ۷۷۰ (۱۳۶۸) وفات یافت و «عزایی به عظمت» برای او برگزار شد.^(۱) این امکان وجود دارد که بی‌اطلاعی ما از زادروز فرزندان ماما خاتون با وضعیت زناشویی وی و سلطان اویس مرتبط باشد. به هر روی، قدر مسلم این است که مرگ ماما خاتون حدّ مهین زادروز فرزندان او و سلطان اویس،^(۲) و حدّ کهن آن نیز نه ماه پس از بلوغ جنسی اویس است، که نمی‌تواند پیش از سال‌های ۷۵۴ - ۷۵۵ (۱۳۵۳ - ۱۳۵۴) باشد، و احتمالاً دوزوبر سال «ازدواج» او است با ماما خاتون در ۷۵۶ (۱۳۵۵). بنابراین، شش فرزند او و ماما خاتون میان این سال‌ها ۷۵۶ (۱۳۵۵) - ۷۵۷ (۱۳۵۶) به دنیا آمده‌اند، یعنی به طور میانگین با فاصله دو سال و دو ماه از یکدیگر. این با سن و سالی که یکی از منابع در مورد سلطان حسین گزارش می‌کند، آنکه وی به هنگام قتل ۲۸ سال داشت،^(۳) همخوان است، زیرا این بدان معنا است که سلطان حسین در ۷۵۶ (۱۳۵۵) زاده شده است، یعنی قریب دو سال و دو ماه پس از تولّد برادر ارشدش حسن. اگر با همین فرض‌ها حرکت کنیم آنگاه با توجه نوبت تولّد سلطان احمد (پس از سه برادر و احتمالاً یک خواهر)، وی باید در حدود سال ۷۶۳ (۱۳۶۱ - ۱۳۶۲) به دنیا آمده باشد.

راه‌های دیگری هم برای این تخمین هست. از جمله در ارتباط با آنچه می‌توان از دیوان سلمان ساوجی استنباط کرد. سلمان قصیده‌ای دارد که قرائن درون متنی حکایت از آن می‌کنند که اندک زمانی پس از جلوس سلطان اویس بر تخت سلطنت سروده شده است.^(۴) از این قصیده چنین برمی‌آید که اویس صاحب «قرّة العینی» شده است، که خیال مردم را از بابت جانشینی آسوده می‌کند، زیرا «ملک را بود آرزو از بهر شاهی گوهری». این قصیده زمانی سروده شده که حکومت اویس خود نوباوه‌ای بیش نیست («دولت

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۴۳؛ همو، زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۱؛ مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۸۵؛ سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ۱۵: ۴۱۷.

۲- بیانی (تاریخ آل جلایر، ۴۹) می‌نویسد که سلطان اویس کوتاه زمانی پس از درگذشت ماما خاتون محبوبه تازه‌ای به نام شمس برگزید و می‌گوید این شمس همان کسی است که سلمان ساوجی در دیوان‌اش از او نام می‌برد (دیوان سلمان ساوجی، ۲۹۳). ۳- نظنری. منتخب التواریخ معینی، ۱۳۷.

۴- قصیده شماره ۶۳ در دیوان سلمان ساوجی، ۲۲۱ - ۲۲۲.

طفلت»). چنان‌که دیدیم سلطان اویس در رجب ۷۵۷ (ژوئیه ۱۳۵۶) هنگامی که هیجده سالش بود بر تخت سلطنت نشست. پس این پسر که قرار است جانشین او باشد در زمانی در نیمه دوم این سال یا دست بالا ابتدای سال بعد زاده شده است. آنچه درباره شیخ حسن می‌دانیم با چنین زادسالی همخوان است. حافظ ابرو گزارش می‌کند که در ابتدای سال ۷۷۱ (اواخر تابستان ۱۳۶۹) «شهزاده شیخ حسن که پسر بزرگتر سلطان اویس بود دختر قاضی شیخ علی را بخواست، و تزین تمام کردند چنان‌که مدت یک ماه اهالی آذربایجان به طوی و عشرت مشغول بودند».^(۱) به این ترتیب، شیخ حسن در هنگام این عروسی ۱۳ تا ۱۴ سال داشته، و این بعید نیست. در این صورت نیز سلطان احمد باید دست بالا در همان یکی - دو سال ابتدای دهه شصت سده هشتم هجری به دنیا آمده باشد.

باید به خاطر داشت که تخمین‌های بالا مبتنی بر این فرضند که ماما خاتون تا آخرین سال حیاتش و با فاصله‌های ثابتی وضع حمل می‌کرده است. لیکن اگر چنین بیان‌گاریم که او فرزندانش را با فاصله کوتاه‌تری در ابتدای دوران باروری خویش به دنیا آورده است، آنگاه سلطان احمد می‌تواند نزدیک به ۷۶۰ (۱۳۵۹) یا کمی زودتر از آن زاده شده باشد. و این ناممکن نیست. زیرا، نخست، چنان‌چه دیدیم، مشخصاً در مورد سلطان احمد و بایزید، ماما خاتون پسران خود را به دایه می‌سپرد، و ظاهراً بنابه یک رسم مغولی این پسران سال‌های نخست زندگانی خود را در بیرون از شهر و در میان شبانان مغول سپری می‌کردند. اگر این بدان معنا باشد که ماما خاتون یا به فرزندان خود شیر نمی‌داده یا خیلی زود آنان را به دایه می‌سپرد، در این صورت فاصله بین حاملگی می‌تواند به چند ماه پس از وضع حمل کاسته شود، به گونه‌ای که فاصله میان زایمان‌ها به حدود یک سال کاهش یابد.^(۲) در این صورت، و با فرض آنکه نخستین فرزند ماما خاتون در ابتدای بلوغ اویس زاده شده است، سلطان احمد در حدود سال ۷۵۹ به دنیا آمده است. این رقم با گزارش بغدادی در تاریخ غیاثی همخوان است. وی می‌نویسد که سلطان احمد در ۷۸۶ (۱۳۸۴)

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۴۳؛ و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۸۶

۲- هنگامی که مادر نوزاد از شیر دادن به او دست بکشد دوره باردار نشدن او به یک تا سه ماه کاهش می‌یابد. بنگرید به

بغداد را آذین بست و «برخی از اولادش را سنت کرد، و برخی را به همسری داد»^(۱) زیرا برای آن که وی صاحب فرزندانی باشد که به سن زناشویی رسیده باشند، باید در آن هنگام حداقل بیست و شش سال داشته باشد. اما آنچه تخمین های ما را تأیید می کند فرمان مورّخه ۷۷۳ (۱۳۷۲) است که پیشتر از آن یاد کردیم. در مُهر (آل تمغا) سلطان احمد بر روی این فرمان پس از آیاتی از قرآن مجید تاریخ «تسع و خمسين و سبعمانه» (۷۵۹) دیده می شود، که مراد از آن به احتمال زیاد تاریخ تولّد او است، زیرا در آن زمان رسم بر این بود که اشخاص اگر مقامی داشتند تاریخ رسیدن خود به آن مقام، و اگر نه «تاریخ تولّد، و گاهی هم تاریخ کندن مُهر را نقر می کردند»^(۲) با توجه، به آنچه از سلطان اویس و ماما خاتون و سلطان احمد می دانیم، رقم ۷۵۹ تنها می تواند راجع به زادسال سلطان احمد باشد. بنابراین، سلطان احمد هنگام جهش برای کسب اورنگ شهریارِ بیست و پنج، و هنگام مرگ فجیعش پنجاه و چهار سال داشته است.

این تنها تولّد سلطان احمد نیست که ما را جز از طریق گمان به آن راهی نیست. چنانچه پیشتر خواهیم دید دانش ما از کودکی و نوجوانی او تا هنگام ورودش به تاریخ نیز نزدیک به صفر است. پس بگذارید که ماجرای او را پس از ورود نابیوسانش به تبریز و قتل برادرش دنبال کنیم. دیدیم که در ابتدای سال ۷۸۴ (۱۳۸۲)، عادل آقا، سردار ارشد سلطان حسین، دیگر فرماندهان سپاهی و بخش اعظم اعیان و ارکان دولت را برای تسخیر قلعه شهریار، که برای حکومت بر ری اهمیت تعیین کننده داشت، بدانجا کشانده بود، به گونه ای که تبریز به آسانی به دست سلطان احمد افتاد. شاه منصور مظفّری، که به دلیری و سپاهیگری شهره بود، در این ولا به عادل آقا پیوسته بود، و این هم افزایی سقوط قلعه را محرز ساخته بود. حافظ ابرو که همراه عادل آقا بود می نویسد چیزی نمانده بود که کوتوال قلعه آن را بسپارد که «از تبریز خبری عجیب رسید»، اینکه «سلطان احمد سلطان حسین را به قتل آورد، و خود به سلطنت نشست». اهل قلعه با شنیدن این خبر «باز محکم شدند، و امیر عادل را چون مجال ایستادن نماند، عَرّاده ها و منجنیق ها و اسباب قلعه گیری که با خود آورده بودند و آنجا مهیا ساخته، بسوزانید و متوجّه سلطانیه گشت»^(۳).

۱- «ختن بعض اولاده، و زوج بعضهم، و زینت بغداد زینة عظيمة»، بغدادی، تاریخ غیائی، ۱۰۴.

۲- قائم مقامی. یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، ۱۳.

۳- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۷؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۰ - ۵۸۱. و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۷.

بایزید، فرزند کهنتر ماما خاتون و اویس، که توانسته بود پیاده پا به فرار بگذارد، سرانجام سوار بر اسب و زین گله‌بانان خود را به سلطانیه رساند. عادل آقا با مجموع امرا و ارکان دولت و شاه منصور دو روز بعد از بایزید به سلطانیه رسیدند، و هنوز عرق راه بر تنشان بود که طی مراسمی که به شتاب سرهم کرده بودند سلطان بایزید را بر تخت سلطنت نشاندند، «و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند». عادل آقا و امرای آل جلایر در صلاح و مشورتی که با هم نمودند به این نتیجه رسیدند که اگر شاه منصور به سلطان احمد بپیوندد چاره کردنشان دشوار خواهد شد، پس همان‌جا وی را دستگیر کردند و به قلعه کراوتو^(۱) فرستادند، و خود عازم تبریز شدند.

معلوم نیست که چرا همگان، به ویژه عادل آقا، جز شاید شاه منصور، چنان بر سر پیشگیری از به شاهی رسیدن سلطان احمد مصمم بودند. آیا وی درست همان شخصیتی بود که بزرگان لشکری و کشوری نمی‌خواستند، یعنی شهریاری ستیهنده و دست در کار، و نه شهریاری به مانند سلطان حسین ضعیف و بیشتر «تشریفاتی» و نمادین، که دست بزرگان را بازمی‌گذاشت تا کشور را به شکل گروهی بگردانند؟ آیا سلطان احمد در کودکی و نوجوانی از خود رفتارهایی به نمایش گذاشته بود که بزرگان مملکت را نگران می‌ساخت؟ پاسخ هرچه باشد، قدر مسلم آن است که اگر می‌خواستند پیش از آنکه سلطان احمد جای خود را در تبریز استوار سازد سد راه او شوند باید بی‌درنگ دست به کار می‌شدند. همین بود که هنوز مراسم تاجگذاری بایزید برچیده نشده، به امید غافلگیر کردن سلطان احمد، شتابان رهسپار تبریز شدند.

لیکن، آن عصر، چنان‌چه بارها خواهیم دید، و چنان‌چه در وضعیت فقدان یک قدرت مسلط و شکننده انتظار می‌رود، روزگار پیمان‌شکنی، دسیسه، و خیانت و ناایمنی در میان سرداران و سرهنگان جلایری بود. این است که در نیمه راه تبریز، در حومه میانه، دو تن از فرماندهان عادل آقا به نام‌های یاغی‌باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر بیرام بگ از سپاهیان جدا شدند و خود را به شتاب به تبریز رساندند و سلطان احمد را از نقشه امیران آگاه ساختند. سلطان احمد که به گفته حافظ ابرو «در سلطنت قریب‌العهد بود» ناگزیر شهر را بگذاشت و از راه مرنند، به سوی نخجوان بیرون رفت.^(۲)

۱- قلعه کرفتو، در شمال غربی دیواندره در استان سنندج کنونی.

۲- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۸؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۲. و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۷.

به زودی عادل آقا به تبریز رسید، و چون از گریز سلطان احمد زمانی نگذشته بود، سپاهیانش را تحت فرماندهی عباس آقا و مسافر ایوداجی در شهر گذاشت تا ضبط و امنیت شهر را در چنگ گیرند، لیکن خود در شهر نماند و بی‌درنگ در عقب سلطان احمد روان شد. ظاهراً سلطان احمد جایی میان مرند و پل ضیاءالملک بر روی ارس، مرز آذربایجان و نخجوان، پنهان شده بود، زیرا عادل آقا خود نرسیده به مرند، در بالای صوفیان بر چشمه خواجه رشید، بماند، و دو تن از ملازمان ارشد خود به نام‌های محمد دواتی^(۱) و قراستام (که بازهم از آنان خواهیم شنید) را همراه «جمعی از مخصوصان خود» برای بستن راه گریز شهریار فراری به نخجوان شتابان بدانجا روان ساخت. در این اثنا، سلطان احمد که استاد نهفته‌کاری و زبان‌آوری بود، در پنهان هم با امیرانی که عادل آقا برای تأمین تبریز در آن شهر گمارده بود و هم ملازمان مخصوصی که برای بستن راه وی به کناره ارس فرستاده بود، تماس گرفت و به آنان پیام داد که «شما بندگان پدر من بودید، اکنون ملازمت عادل اختیار کرده‌اید؟ این معنی عیبی عظیم است».^(۲) این سخنان در ایشان کارگر افتاد، و هر دو گروه پذیرفتند که سر از فرمان عادل آقا بپيچند. عباس و مسافر در تبریز نه تنها دست از فرمانبرداری امیر بزرگ کشیدند، بلکه بعضی از مخصوصان او را به بند کشیدند، و در جواب عادل آقا گفتند «ما پادشاه خود را مطیعیم، و تو را مخالف».^(۳) امیر عادل چاره‌ای جز این نیافت که تبریز را دور بزند و از راه مراغه به سلطانیه بازگردد.

همین‌که خبر بازگشت عادل آقا به سلطان احمد رسید پنج قشون (مجموعاً حدود ۱۵۰۰ سپاهی) به سرکردگی حمزه پسر فرّخ‌زاد، یاغی‌باستی پسر شیخ علی ایناق، و ابوسعید پسر بیرام بگ - نام‌هایی که با آن‌ها آشناییم - شتابان به تبریز روان ساخت. از جانب تبریز نیز عباس آقا و مسافر ایوداجی، که از نظر مقام در مرتبت بالاتری از فرماندهان قشون‌های عازم قرار داشتند، به رسم استقبال از سلطان احمد به آیین تمام،

۱- مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۷ دوبار از او با نام «احمد دواتی» یاد می‌کند، که ظاهراً خطا است، زیرا به نظر نمی‌رسد که این دو افراد متفاوتی باشند، و همو در جاهای دیگر از وی با نام محمد دواتی یاد می‌کند (مثلاً ۱۰۵، و ۱۱۱؛ نیز بنگرید به نمایه کتاب مذکور در باب موردهای دیگر، ۲۱۴).

۲- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ۲: ۵۸۲؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۸. و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۷.

۳- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۸ - ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۲ - ۵۸۳. و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۷.

«پیشکش و ساز و اسب و توقوز و غیره»، بیرون آمدند، و دو طرف در راه مرنند به هم رسیدند. حمزه و یاغی‌باستی و ابوسعید، و یکی دیگر از امیران جلایری به نام سلغور شاه اوایللو، در راه تبانی کرده بودند تا دو امیر به پیشواز آمده را از سر راه بردارند، زیرا، به حساب ایشان، «این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت، و اختیار معاملات به دست خواهند گرفت، و ما را باز مطیع و منقاد و زیر دست ایشان باید بود. صلاح در این است که ایشان را به قتل آوریم». چون دو دسته به هم رسیدند، به گفته زین‌الدین مستوفی، ابوسعید و سلغور شاه «در وقت معانقه»، و به روایت حافظ ابرو ابوسعید و حمزه، «سلام ناکرده»، شمشیر در عباس و مسافر نهادند. «حمزه با عباس گفت که تو پنداری همان بزرگی می‌توانی کرد که ما را سلام نمی‌کنی... و عباس را شمشیری زده بیانداخت.^(۱) زین‌الدین مستوفی، چنان‌چه گویی بخواهد بر نایمنی و بی‌اعتمادی آن روزگار، یا به زبان آن دوران «غدراهل عصر» انگشت بگذارد، می‌گوید هنگامی که عباس آقا و مسافر ایوداجی به پیشواز بیرون می‌رفتند «جمعی از ملازمان، ایشان را منع کردند. اما چون قضا نازل شده و اجل رسیده [بود] فایده نداد، و نصیحت ناصحان نشینده، متوجه شدند».^(۲)

قاتلان دو سردار با آنکه آن دو را «بی اجازت سلطان احمد» کشته بودند سرهای ایشان را پیش سلطان احمد فرستادند. مورخان می‌نویسند سلطان احمد «از این معنی به غایت رنجیده خاطر گشت»^(۳) و «ملالت بسیار کرد و تأسف خورد»^(۴) و می‌گفت «بدین حرکت عادل آقا را از پیش من متفّر کردند، و او قطعاً مرا مطیع نخواهد گشت».^(۵) به هرروی، زمانی نگذشته، سلطان احمد به تبریز وارد شد. شهر را آذین بسته بودند، و تکلفات بی‌حد در آرایش آن کرده بودند.^(۶) و سلطان احمد به کار کشورداری مشغول شد، «به نسق معاملات و ترتیب لشکر و معموری و ضبط ولایت».^(۷)

-
- ۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۳. و نیز بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۸.
 - ۲- مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۸.
 - ۳- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۳.
 - ۴- مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۸.
 - ۵- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۳.
 - ۶- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۳.
 - ۷- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۶۹؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۳.

شهریاری سلطان احمد هنوز پا نگرفته بود که خبر رسید که برادر مهترش شیخ علی، که بنا به وصیت پدرشان حاکم بغداد بود، با شنیدن خبر آنچه در تبریز پیش آمده بود، همراه پیر علی بادیک، یکی از سرداران شاه شجاع، به سرکردگی لشکری بزرگ رهسپار تبریز است. اخبار، و درخواست مداخله را عادل آقا، در همان ابتدای کار، آنگاه که در پیگرد سلطان احمد به تبریز آمده بود، به بغداد گزارش کرده بود. سلطان احمد برای مصاف با برادر از تبریز بیرون رفت. روز داشت به شامگاه می‌رفت که سپاهیان دو طرف در نزدیکی قورت قولاق^۱ هشتروند، قریب یکصد و پنجاه کیلومتری جنوب تبریز، به یکدیگر رسیدند، لیک از آنجا که شب داشت دامن می‌گسترده به نبرد دست نبردند. در نیم‌شب، عمر قبجاچی، که فرمانده جناح راست سپاهیان سلطان احمد بود، با بیشتر امیران بگریخت و به شهزاده شیخ علی پیوست. بی‌اعتمادی سلطان احمد به دیگر فرماندهان با شنیدن این خبر چنان فزون یافت که خود نیز در دل شب بگریخت و از راه خوی به نخجوان رفت و در آنجا به قرامحمد، خان بزرگ ترکمانان قراقویونلو، پناه برد و از وی طلب یاری کرد.^(۱) در این تنگنا، قرامحمد دست بالا را داشت؛ از این رو شرط و شروطی برای کمک به سلطان احمد پیشنهاد کرد، از جمله آنکه غارت و چپاول، جمله ترکمان را باشد، و سپاهیان سلطان احمد را در آن «توقع و طمعی نباشد». سلطان احمد نمی‌دانست، لیک درست در همین سرآغاز بود که نطفه سرانجام تلخ شهریاری و حیات سلطان احمد نیز ریخته شد، و بر این تقدیر جز تراژدی چه نامی می‌توان نهاد؟

از آن سوی، شیخ علی و پیر علی بادیک به تبریز آمدند، اما در آن نماندند، شیخ علی باورچی و خواجه جمال‌الدین کافی را در شهر بگذاشتند و خود بر عقب سلطان احمد روان شدند. لشکریان آنان در راه «بی‌راهی می‌کردند، و به هر چه می‌رسیدند می‌بردند»، و حتی «زیارت پیر عمر نخجوانی، علیه‌الرحمه، را غارت کردند».^(۲) دو لشکر در حدود قرارداد به هم رسیدند، و به جنگ مشغول شدند، و با آنکه لشکر ترکمان بسی کوچکتر بود، لشکر به گفته حافظ ابرو، «عظیم» پیر علی و شهزاده شیخ علی را پراکنند، و قریب

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۰؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۴؛ و مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۸.

۲- مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۰۸؛ نیز بنگرید به حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۰؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۴.

دو هزار نفر، از جمله آن دو را بکشتند، و «مال عالم از آن لشکر به دست ترکمان افتاد».^(۱) سلطان احمد لحظه‌ای درنگ نکرد، به شتاب خود را به تبریز رساند. به دنبال او، امیران بغداد و لشکریانشان «پیاده و برهنه» خود را به تبریز افکندند. سلطان احمد اصول ایشان را رعایت کرد، و مردم آحادشان را که در شهر پیاده و برهنه می‌گشتند «جامه و آزوق داده، روانه کردند».^(۲) سلطان احمد سر پیرعلی بادیک را «بر سیل استهزاء» نزد امیر عادل آقا فرستاد، و به فرمان عادل سر پیرعلی بادیک را در میان بازار سلطانیه بیاویختند. چنان‌چه از وقفنامه‌ای که سلطان احمد در تبریز گواه کرده پیدا است وی در جمعه ۲۵ جمادی الثانی ۷۸۴ (۵ سپتامبر ۱۳۸۲) در تبریز بود.^(۳) اینک سه برادر از پنج پسر سلطان اویس به قتل رسیده بودند.

عادل آقا، که به هیچ روی به شهریاری سلطان احمد تن در نمی‌داد، اینک که نقشه بغدادش ناکام شده بود، به شتاب فراوان به یراق لشکر پرداخت، و راهی تبریز گشت. اینک خزان آمده بود، و با آنکه پنج - شش ماهی از کار احمد می‌گذشت، امر او قرار و آرامی نیافته بود، و «هنوز استقلال تمام و لشکری مهیا نداشت». از این رو «بزرگان مملکت را در میان انداخت»، و از جمله دست به دامان خواجه صدرالدین اردبیلی، پسر و جانشین شیخ صفی‌الدین نای خان‌دان صفوی،^(۴) شد. خواجه صدرالدین در زنجان با عادل آقا دیدار کرد. عادل آقا به ظاهر تن به آشتی داد، و قرار شد دخترش را به نکاح سلطان احمد درآورد، و در مقابل سلطان احمد خاله و دایه‌اش و فاقتلغ خاتون را به زنی

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۰ - ۲۷۱؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۵؛ و مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۹.

۲- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۱؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۵؛ و مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۹.

۳- کربلاتی تبریزی، روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۲: ۵۳۸.

۴- در باب شیخ صدرالدین موسی (۷۰۴ / ۱۳۰۵ - ۷۹۳ / ۱۳۹۱)، پسر و جانشین شیخ صفی‌الدین اردبیلی، بنگرید به ابن بزّاز اردبیلی، صفوة الصفا، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ ۲ (تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۷۶). این کتاب گرچه در باب شیخ صفی است، شامل اطلاعات فراوانی در باب شیخ‌زاده نیز می‌شود. و نیز بنگرید به کربلاتی تبریزی، روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۱، برای شماره صفحه‌ها بنگرید به «فهرست اسامی اشخاص»، ۶۶۴؛ و نیز

به عادل آقا دهد، لیک به جای آنکه به سلطانیه بازگردد افزود که اینک برای آنکه «این موافقت همگان را معلوم شود، مرا به جهت ضبط معاملات سلطان به تبریز می‌باید رفت».^(۱) این خبر خوشی نبود، زیرا در بهترین صورت می‌توانست به معنای آن باشد که سردار کارکشته قصد دارد تا از سلطان احمد همان پادشاه کناره‌نشینی از کار درآورد که از برادرش درآورده بود، و این با خلق و خوی احمد نمی‌خواند. انگیزه عادل آقا می‌توانست خصمانه‌تر از این باشد. زمانه «قحط وفا» بود، و سلطان احمد، چنان‌که بارها خواهیم دید، و در شعرهایش نیز می‌خوانیم، به وجود وفا باور نداشت، و دلش به سادگی قرار نمی‌یافت. این بود که عادل آقا مولانا خواجه شمس‌الدین ابهری را همراه خواجه صدرالدین اردبیلی فرستاد تا سلطان احمد را «استمالت دهد تا فرار نماید».^(۲)

خواجه صدرالدین به تبریز بازگشت و نزد سلطان احمد رفت، لیک خاطر احمد قرار نمی‌گرفت، و دلشوره رهایش نمی‌کرد. در این میان عادل آقا هم چنان به سوی تبریز پیش می‌آمد. سلطان احمد برای اطمینان از استحکام پیمان خواجه شیخ کججی را همراه خواجه شمس‌الدین ابهری پیش عادل آقا فرستاد. اما عادل آقا اینک وارد ولایت تبریز شده بود، و سلطان احمد، به سبب خوفی که داشت، راهی جز آنکه شهر را باری دیگر بگذارد و بگریزد پیش چشم نمی‌دید. آغروق و خاتون‌های خویش را به قلعه قهقهه در هشتاد و پنج کیلومتری شمال شرقی مشکین شهر امروز فرستاد، و خود به طرف نخجوان به قراباغ اران و موغان رفت، و از آنجا قاضی شیخ علی را به طلب هوشنگ پسر کاووس به شیروان فرستاد.^(۳) با فرار سلطان احمد، عادل آقا به اوجان آمد، و پس از پیوستن امیران سوگوار بغداد که هم چنان در تبریز مانده بودند به وی، پس از سه روز وارد تبریز شد، و به گزارش حافظ ابرو که در دستگاه او بود، «طمع در بغداد کرد».^(۴) و پس از هفته‌ای تنی چند از جمله مصطفی قوشچی را به داروغگی، شمس‌الدین ابهری را که هم اکنون از وی شنیدیم به صاحب دیوانی، و پسر خواجه حمدالله قزوینی که به اقرب احتمال همان زین‌الدین بن حمدالله مستوفی مورخ یکی از منابع ما است جهت

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۱؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۵.

۲- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۵؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۱.

۳- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۱؛ همو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۵ (در نسخه چاپی به جای «شیروان» نوشته «یروان» که خطا است).

۴- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۶؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۲.

«تحصیل اموال و آنچه خاصه بدو تعلق می داشت» به بغداد فرستاد، و خود یک ماه بعد در حالی که سلطان بایزید را همراه داشت برای مصاف با سلطان احمد راهی اران و موغان شد.^(۱)

شروانشاه هوشنگ که به درخواست سلطان احمد به یاری او آمده بود پادرمیانی کرد و قرار بر این گرفت که آذربایجان و اران و موغان به سلطان احمد تعلق گیرد، عراق عجم به سلطان بایزید، و عراق عرب نیز زیر نظر عادل آقا میان دو برادر مشترک باشد، بدین گونه که «یک کس از قبل سلطان احمد، و یک کس از قبل سلطان بایزید [به] بغداد روند، و آنچه حاصل عراق عرب باشد مناصفه کنند».^(۲) با این مصالحه، سلطان احمد به تبریز رفت، و عادل آقا راهی سلطانیه شد. لیک سردار کارکشته که دست بالا را داشت، و چنان که دیدیم کسانی را برای ضبط بغداد که اینک بی صاحب افتاده بود، بدانجا فرستاده بود، در نزدیکی میانه، درگاه آذربایجان، آنجا که قلمروی سلطان بایزید و سلطان احمد از یکدیگر جدا می گشت، بسا پیش از آنکه به سلطانیه برسد، «طمع در عراق عرب کرد» و تورسن را که پسر خال و داماد او، و به گواهی حافظ ابرو که وی را از نزدیک می شناخت «مرد مردانه و صاحب وجود» بود، برای ضبط بغداد روان کرد، و داماد دیگرش خواجه قوام الدین النجفی را به وزارت او گماشت.^(۳)

توصیف رخدادهای بغداد پس از ورود دو هیأتی که عادل آقا یکی پس از دیگری راهی این شهر کرده بود، گرچه شاهد دیگری است بر قحط بی وفایی و رواج غدر و جفا در آن روزگار، ضرورتی ندارد؛ کافی است بگوییم که طمعکاری عادل آقا سرانجامی خوش برای او نداشت. گماشتگان او نه تنها نتوانستند شهر را برای عادل آقا ضبط کنند، بلکه شهر دستخوش آشوب گشت، و ناامنی و فساد از هر سو سر بر کرد. خبر این

۱- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۶؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۲؛ و مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۹.

۲- مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۹؛ گزارش حافظ ابرو اندکی متفاوت است. وی می نویسد که «امیر عادل در ولایت عراق عرب مشترک باشد، و از قبل سلطان احمد صاحب دیوانی و داروغه برود» (حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۶؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۲). لیک چنانچه دیدیم، عادل آقا پیش از این مصالحه نمایندگان خود را برای صاحب دیوانی، و داروغگی بغداد به آنجا روانه کرده بود.

۳- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۵۸۶؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۲؛ و مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۰۹.

آشوب که به سلطان احمد رسید به شتاب راهی بغداد شد. بخت نیز به رویش لبخند زد، زیرا در این اثنا شاه منصور که به دستور عادل آقا، چنان‌که دیدیم، در قلعه کراوتو، سر راه بغداد، زندانی بود بگریخت و به سلطان احمد پیوست، و سلطان احمد او را اعزاز و اکرام مخصوص نمود. چون خبر آمدن سلطان احمد به بغداد رسید، اهالی بغداد دل از کار تورسن برداشتند، و شهر پی هیچ مقاومتی به دست سلطان احمد افتاد. تورسن و خواجه قوام‌الدین، دو داماد عادل آقا، چون یراق لشکر کشی نداشتند، ناگزیر «آیت فرار بر خواندند». لیک، از بخت بد گرفتار آمدند، و چند روز پس از آنکه به بغداد آورده شده بودند، به قتل رسیدند. و «سلطان احمد در بغداد متمکن شد».^(۱) وی زمستان ۷۸۴ (۱۳۸۳) را در بغداد گذراند، و توانست مانع از کودتایی شود که جانش را تهدید می‌کرد. عادل آقا در این اثنا به تبریز رفته بود، و مشغول ترتیب و یراق لشکر برای مصافی بود که با شناختی که از سلطان احمد داشت می‌دانست از آن گریزی نخواهد بود.

در بهار ۷۸۵ (۱۳۸۳)، سلطان احمد که تا حدی بر بغداد مسلط شده بود، شاه منصور را به ضبط ولایت حویزه و شوشتر فرستاد و خود متوجه تبریز شد. عادل آقا نیز با لشکری که بسا از لشکر سلطان احمد پر شمارتر بود از تبریز بیرون آمد. دو لشکر در حوالی نیلانِ مراغه^(۲) به هم رسیدند. جنگی عظیم درگرفت، و «از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند، و هر دو لشکر از همدیگر بگریختند، و روی به هزیمت دادند».^(۳) سلطان احمد و عادل آقا نیز از جمله گریختگان بودند، اولی به مراغه و دومی به سلطانیه. از سر دلیری بود، یا به زعم حافظ ابرو که در این زمان در دستگاه عادل آقا بود، از روی «بی‌اختیار»ی، دو تن از امیران و ارکان لشکر سلطان احمد، امیر محمد دواتی و خواجه شیخ کججی، که با نام‌هایشان آشناییم، همراه جمعی هم‌چنان در جنگ‌گاه مانده بودند. به این سبب، شماری از لشکریان سلطان احمد گرد ایشان جمع شدند، در عقب وی فرستادند، و از آنجا راه تبریز پیش گرفتند، ولی در مرغزار اوجان،

۱- حافظ ابرو. *زبدة التواریخ*، ج ۲: ۵۸۶ - ۵۸۹؛ همو. *ذیل جامع التواریخ*، ۲۷۲ - ۲۷۴؛ و مستوفی. *ذیل تاریخ گزیده*، ۱۰۹ - ۱۱۰.

۲- نیلان در فاصله نزدیک به چهل کیلومتری جنوب مراغه واقع است، در شمال غربی میاندواب. *ذیل جامع التواریخ*، ۲۷۴ به جای مراغه دارد بغداد که خطای آشکار است.

۳- حافظ ابرو. *زبدة التواریخ*، ج ۲: ۶۰۰؛ همو. *ذیل جامع التواریخ*، ۲۷۴؛ و مستوفی. *ذیل تاریخ گزیده*، ۱۱۱.

نزدیک بستان آباد کنونی، فرود نیامده روی به سلطانیه نهادند. پیدا بود که سلطان احمد قصد دارد پیش از آنکه عادل آقا فرصت سامانی بیابد در پی او برود. عادل آقا نیز که این را می دانست، به یراق لشکر مشغول شد.

سلطان احمد و لشکریانش از اوجان به زنجان رفتند، و اینک تا سلطانیه بیش از سی کیلومتری فاصله نداشتند. عادل آقا، گرچه توانسته بود بار و بنه خود را به درون قلعه ببرد، و آن را برای مقاومت آماده سازد، فرصت نیافته بود که لشکریانی برای مصاف با سلطان احمد آماده کند. این بود که همراه سلطان بایزید و شماری از ملازمان نزدیکش رهسپار همدان شد.^(۱) در این تنگنا، نماینده‌ای به شاه شجاع فرستاد و از وی تقاضای موافقت نمود. شاه شجاع که خیال افزودن قلمروی جلایریان به مملکت خویش را هم‌چنان در سر داشت، خود با لشکری آماده به حوالی اصفهان آمده بود، با شنیدن این خبر «طمع در مملکت تبریز کرد»، و بی‌درنگ به جربادقان (گلپایگان کنونی) رفت. عادل آقا و سلطان بایزید در آنجا به وی پیوستند و جملگی راهی همدان شدند. در راه، نمایندگانی که سلطان احمد نزد شاه شجاع فرستاده بود به ایشان رسیدند، و با این پیام که «سلطان بایزید برادر من است، و من او را آقا و مخدوم خود می‌دانم، و هیچ موضع از مملکت از او دریغ نمی‌دارم. اما عادل بنده ما است، و در ما عاصی شده، و به درگاه آن حضرت آمده. اگر در مورد برادر من سخن گویند از صواب دید شما بیرون نیستم، اما عادل را مجال ندهند».^(۲)

شاه شجاع فرصت را غنیمت شمرده، به این انگیزه که خود بر سلطانیه تسلط داشته باشد، تصمیم گرفت سلطانیه را به بایزید دهند، و سلطان احمد آنجا را بگذارد و به تبریز رود. همین‌که نمایندگان شاه شجاع نزد سلطان احمد رسیدند، سلطان احمد به تبریز رفت، و باقیمانده تابستان ۷۸۵ (۱۳۸۳) را در آنجا گذراند. شاه شجاع نیز بایزید را ملازم

۱- روایت خواندمیر در این باب می‌گوید که در اینجا جنگی میان عادل آقا و سلطان احمد رخ داد، و چون عادل آقا شکست خورد و تاب ایستادگی نداشت دست به دامان شاه شجاع شد؛ خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین الحسینی. تاریخ حبیب‌السیر، با مقدمه جلال‌الدین همایی، دبیرسیاقی (تهران: انتشارات خیام، ۱۳۸۰)، ج ۲: ۲۴۸.

۲- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۰۱؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۵؛ و مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۱۲، که روایت‌اش متفاوت است. بنابه گزارش مستوفی عادل آقا و سلطان بایزید در همدان به شاه شجاع پیوستند، و از آنجا ایلچی پیش سلطان احمد فرستادند، و قرار بر این نهادند که «عادل آقا مصحوب شاه شجاع به شیراز رود، و عراق عجم به سلطان بایزید مسلم باشد»، و «سلطان احمد نیز راضی شد».

با تنی چند از امیران تبریزی، از جمله عمر قبجاچی، و دو قشون از مردان خود، تحت فرماندهی دو امیر شیرازی امیر ابراهیم شاه و امیر عبدالکریم، به سلطانیه فرستاد. برای ضبط مال نیز از جانب خود بیتکچی (حسابرس) مقرر ساخت. عادل آقا را نیز «مفلوک گرداند» و سرانجام مصحوب خویش به شیراز بُرد. اما کارها در سلطانیه آن‌گونه که نقشه ریخته بود پیش نرفت. سلطان بایزید پنج ماهی در سلطانیه حکومت کرد، اما کارش «رونقی نداشت، و یاساق و توره و حکومت را رواجی نبود».^(۱) تنی چند از فرودستان که پیش او راه نیابت یافته بودند، عمر قبجاچی را کشتند، و دیگر امیران دلسرد شده هر یک به گوشه‌ای پناه بردند، و کار سلطان بایزید از هم گسیخت. سلطان بایزید نیز چاره‌ای جز این نیافت که در زمستان از سلطانیه به قزوین رود، اما کارش در آنجا نیز نگرفت. از آنجا نیز برانندش، و سرافکنده به سلطانیه بازگشت.

سلطان احمد در پاییز از تبریز به بغداد رفت، و زمستان ۷۸۵ - ۷۸۶ (۱۳۸۳ - ۱۳۸۴) را در آنجا گذراند، و چنان‌چه بغدادی می‌نویسد در آنجا بعضی از پسرانش را ختنه کرد، و بعضی از دخترانش را به زناشویی داد، و شهر را آذین بست، و شمار مردم بر پل بغداد چندان زیاد بود که شبگاه پل فرو ریخت، و بسیاری غرق شدند.^(۲) در بهار ۷۸۶ (۱۳۸۴) از بغداد رهسپار تبریز شد، اما سر راه با شنیدن اخباری که از سلطانیه می‌رسید، یک‌راست به آنجا رفت، قلعه را به صلح گرفت، و سلطان بایزید را از قلعه بیرون آورد، و پسر خود آق بوقا (طاهر) را که در آن زمان دو ساله بود، در آنجا گذاشت، و چوپان قورچی پسر امیر هارون علیشاهی را به محافظت قلعه، و شیخ محمود راهدار را به فرمانداری سلطانیه برگماشت.^(۳) سلطان احمد برادرش را با خود به تبریز بُرد، و ظاهراً از آنجا به بغداد، و در آنجا بود که وی را کور نمود و او بمرد، و شاید او را به قتل رساند.^(۴)

اینک که تک‌تک برادران سلطان احمد در جوانی و به شکلی فجیع از میان رفته بودند، او تنها پسر باقیمانده از سلطان اويس بود، و می‌توانست در این روزگار

۱- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۰۲؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۶.

۲- بغدادی. تاریخ غیائی، ۱۰۴.

۳- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۰۲؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۶؛ و مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۱۳.

۴- المقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی. دُرر العقود الفریده فی تراجم الاعیان المفیده، به تصحیح محمود جلیلی (بیروت: دارالغرب الاسلامی، ۱۴۲۳ هـ)، ج ۱: ۲۳۴، می‌نویسد که بایزید پس از آنکه سلطان احمد وی را کور کرد در بغداد بمرد. نیز بنگرید به رضوان، الدولة الجلائریه، ۴۹.

برادرکشی‌ها دست‌کم از این جانب نفس راحتی بکشد. آن سال (۷۸۵ / ۱۳۸۴) سلطان احمد تابستان آرامی را در تبریز به سر کرد، شاید بی‌آنکه بداند که این آخرین تابستان آرامی خواهد بود که در شهر محبوبش خواهد گذراند. در آخرین روزهای پاییز همان سال، سر راه بغداد، برای سرکشی به سلطانیه رفت، و زمستان تازه از راه رسیده بود که در آنجا برای بار نخست با فرستادگان امیر تیمور، که چنان‌چه خواهیم دید ازین پس او را مانند سایه منحوسی دنبال خواهد کرد، روبه‌رو شد. در واقع توقّف سلطان احمد در سلطانیه بی‌ربط با نزدیک شدن خطر تیمور به قلمروی جلایریان در همان سال نبود. سلطان احمد از فرستادگان تیمور خواست تا به بغداد روند، و وی را در آنجا ملاقات کنند، و خود به دنبال آنان رهسپار بغداد شد.

تیمور که در ۷۸۲ (۱۳۸۰) هرات و خطّه خراسان را مسخّر کرده بود یورش به یورش به سرزمین‌های مرکزی و غربی ایران‌زمین نزدیک‌تر می‌شد، و زندگانی پر آشوب مردم و شهریاران محلّی این مناطق را آشوب‌زده‌تر می‌کرد. این چنین بود که هنگامی که خبر عزیمت تیمور به طرف استرآباد و ری به قلمروی جلایریان رسید، به گزارش حافظ ابرو که این زمان همراه عادل آقا در شیراز به سر می‌برد، «مردم مضطرب شدند، و هر یک چاره خود می‌کردند».^(۱) تیمور به همان اندازه نامی برای تقدیر بود که طاعون. پس پشت تقدیری که سلطان احمد چنین مدام از آن شکوه می‌کند این شیخ تیمور است که سرک می‌کشد.

تیمور که امیر ولی، حاکم مازندران، را کمی پیشتر شکست داده بود، زمستان ۷۸۶ - ۷۸۷ (۱۳۸۵) را در ری گذراند، و همین‌که بهار ۷۸۷ (۱۳۸۵) فرارسید به قصد فتح سلطانیه - دروازه فتح تبریز - به راه افتاد. تیمور هنوز نرسیده، و هنوز جنگی نشده، برگماشتگان سلطان احمد چون «دانستند که با صدمه سیل مقاومت کردن، و پنجه با شیر ژیان در انداختن نه طریق عاقلان است»، آق بوقا، پسر خردسال سلطان احمد را برداشته و به تبریز گریختند.^(۲) اهالی نیز از دلهره خانه و آشیانه گذاشته ترک دیار نمودند،

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۶. نیز بنگرید به حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۰۳ - ۶۰۶؛ مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۱۳؛ و برای تعقیب ماجرا از سمت تیمور بنگرید شامی [شانی] تبریزی، نظام‌الدین. ظفرنامه: تاریخ فتوحات امیر تیمورگورکانی، تصحیح پناهی سمنانی (تهران: انتشارات بامداد، ۱۳۶۳)، ۹۴ - ۹۸.

۲- حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۰۶؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۶ - ۲۷۷؛ و مستوفی. ذیل تاریخ‌گزیده، ۱۱۳.

چنان‌که «در سلطانیه از ساکنان هیچ آفریده نماند».^(۱) در این میان شاه شجاع مظفری در شب یکشنبه ۲۲ شعبان ۷۸۶ (۹ اکتبر ۱۳۸۴) درگذشت، و عادل که مصحوب شاه شجاع به شیراز رفته و به جُرگه امیران مظفری در آمده بود،^(۲) به دعوت تیمور به سلطانیه فراخوانده شد تا کار آنجا را سامانی بدهد، و ظاهراً در زنجان به «شرف بساط بوس» تیمور مشرف شد.^(۳) آن سال، تیمور از زنجان جلوتر رفت، و چون مازندران هنوز به تمام رام و آرام نشده بود به سمرقند بازگشت و تابستان تا زمستان آن سال را (۷۸۷ - ۷۸۸ / ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶) در آنجا سپری کرد.

در بهار ۷۸۷ (۱۳۸۵)، همین‌که سلطان احمد اطمینان حاصل کرد که تیمور به سمرقند بازگشته است، قصد بازگشت به تبریز نمود. سر راه در اوجان، مرتعی در پنجاه کیلومتری جنوب شرقی شهر فرود آمد، و در آنجا بود که با امیر ولی، حاکم از جاکنده مازندران که از دست تیمور گریخته بود و از راه گیلان می‌آمد ملاقات کرد. سلطان احمد که سخت نیازمند یار و یاور بود «آنچه ممکن بود از اسب و استر و شتر و سراپرده و اوتاق و جبه و خزانه و تجمّلات بسیار» نثار امیر ولی کرد و برای جلوه دادن عظمت و ابهت خویش فرمان داد تا تبریز را آذین بستند چنان‌چه «در هیچ عهدی چنان آرایشی نکرده بودند» و از امیر ولی خواست تا «به شهر رود و تفرّج کند».^(۴)

سلطان احمد خود بهار را در اوجان بماند، و در تابستان به تبریز رفت. تابستان داشت به پاییز می‌رفت که سلطان بخش بزرگی از سپاهیان خویش را یراق نیکو کرد و به فرماندهی امیر سُنتای، یکی از سرداران کارکشته جلایری، همراه امیر ولی به سلطانیه فرستاد، به این امید که عادل آقا را به هر زبانی که شده رام و مطیع سازند.^(۵)

۱- حافظ ابرو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۶.

۲- حافظ ابرو. جغرافیای حافظ ابرو، ج ۲: ۲۷۱؛ سمرقندی. مطلع سعدین، ج ۱، ۲: ۵۶۷؛ میرخواند، روضة الصفا، ج ۹، ۴۷۰۳.

۳- مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۱۳؛ و نیز حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲، ۶۲۸؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۷.

۴- مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۱۴؛ و نیز حافظ ابرو. زبدة التواریخ، ج ۲: ۶۲۸؛ همو. ذیل جامع التواریخ، ۲۷۷.

۵- گزارش‌ها در اینجا با هم نمی‌خوانند. روایت ما در اینجا در تفصیلات نزدیک به روایت زین‌الدین مستوفی است (بنگرید به مستوفی. ذیل تاریخ گزیده، ۱۱۴ - ۱۱۵) لیکن وی این وقایع را ذیل ۷۸۶ نقل می‌کند، در حالیکه ۷۸۷ صحیح است. در روایت حافظ ابرو سلطان احمد در اواخر بهار یا دست بالا اوایل